فدون

درباره روان

از : افلاطون

ترجمه : محمد مهدی - خدیوی زند

PLATON

PHÉDON

TRADUIT

PAR

M. Mohammad - Mehdi - Khadivi Zand

MECHED
Bastan
1965

رساله فدون

در باره

روان

از : افلاطون

ترجمه : محمد مهدی خدیوی زند

آبان ۱۳۴۴

تقدیم به روان پاک پدرم

مشخصات کتاب

کتاب : رساله فدون درباره روان

نویسنده : افلاطون

مترجم : محمدمهدی خدیوی زند

چاپ : چاپخانه طوس ـ مشهد

صفحه‌بند : رضا سالارپور

گراور : گراورسازی پارت

تعداد : ۱۵۰۰ جلد

ناشر: کتابفروشی باستان ـ مشهد

گفتارها

مقدمه مترجم

۱ـ تاریخ نوشتن فدون
۲ـ محتوی کتاب
۳ـ درباره ترجمه

مقدمه داستان فدون

فدون ـ اشکرات ۲ ـ ۶
داستان ۶ ـ ۱۱
سقراط سخن میگوید «خوشی و رنج» ۱۱ـ۱۲
سقراط شاعر ۱۲ـ۱۴

بخش اول

رفتار فیلسوف دربرابر مرگ «خودکشی» ۱۶ـ۱۹
اعتراض کبس ۱۹ـ۲۲
مداخله کریتون ۲۲ـ۲۳
سقراط رفتارخودرا توجیه میکند ۲۳ـ۳۳
تطهیر ۳۳ـ۳۶
هنرحقیقی ۳۶ـ۴۲

بخش دوم

مسأله بقای روان ۴۴ـ۴۵
برهان اضداد ۴۵ـ۵۲
برهان یادآوری ۵۲ـ۶۵
باید دوبرهان نخستین را بهم پیوست ۶۵ـ۶۸
برهان تازه «موضوعهای حواس واندیشه» ۶۸ـ۷۵

تفاوت سرنوشت روانها	۷۹-۷۵
وظیفه فلسفه	۸۳-۷۹

بخش سوم

مشکل از سر گرفته میشود	۸۷-۸۵
نظریه سیمیاس	۹۱-۸۷
نظریه کبس	۹۵-۹۱
توقفی در داستان	۹۷-۹۵
فدون جواب میدهد	۹۸-۹۷
بیزاری از سخن	۱۰۴ - ۹۸
بازگشت بسوی نظریه سیمیاس و کبس	۱۰۵-۱۰۴
سقراط بهسیمیاس جواب میدهد	۱۱۳-۱۰۵
سقراط بهکبس پاسخ میدهد	۱۱۵-۱۱۳
مشکل‌همگانی‌طبیعت	۱۲۶-۱۱۵
علت حقیقی صورت است	۱۳۲-۱۲۶
روش	۱۳۳-۱۳۲
توقفی تازه درداستان	۱۳۴-۱۳۳
بازگشت بسوی نظریه صورتها و مشکل اضداد	۱۳۶-۱۳۴
أعتراض	۱۴۳-۱۳۶
تطبیق بامشکل روان «برهان چهارم»	۱۴۹-۱۴۳
خاصیت دلایل‌گفته شده «نتایج اخلاقی»	۱۵۱-۱۴۹
افسانه جغرافیائی درباره سرنوشت روانها	۱۶۷-۱۵۱
فایده اخلاقی این افسانه	۱۶۸-۱۶۷
غمخواری برای خود	۱۷۱-۱۶۸
خاتمه : آخرین لحظات سقراط	۱۷۷-۱۷۱
مفهوم‌ها	۱۸۳ ، ۱۷۹
نام‌ها	۱۸۶ ، ۱۸۳
نشانی قسمتها	۱۸۶
اشتباه‌ها	۱۸۷

مقدمه مترجم

۱
تاریخ نوشتن فدون

تاریخ نوشته شدن رساله فدون را، مانند دیگر آثار افلاطون نمیتوان بطور دقیق تعیین کرد. اما مورخان نامی فلسفه از جمله موریس کروازه (M. Croisé) آثار افلاطون را تقسیم بندی کرده اند این تقسیم بندی بادرنظر گرفتن تحولات اندیشه افلاطون، اشاراتی که در آثارش به پیشآمدهای زمان زندگانی او شده، رابطه این آثار بایکدیگر، ومشخصات هریك از آنهاازنظر سبك نویسندگی انجام گرفته است، و بدین ترتیب کلیه آثار افلاطون را بچهار دسته تقسیم کرده اند. وهردسته‌را ساخته یکی از دوره های چهار گانه زندگانی افلاطون دانسته‌اند:

دسته اول شامل کتابهائی است که اززمان مهاجرت افلاطون به مگار تاسال ۳۸۸ (ق ـ م) که سال اولین سفر او به‌ایتالیا و سیسیل است نوشته شده؛ دسته دوم شامل کتابهائیست که افلاطون

دردوره‌دوم‌تدریس‌در آکادمی ، یعنی‌ازسال۳۸۷تا۳۶۷(ق - م) نوشته است دسته سوم ، شامل کتابهائی است که پس‌ازبازگشت افلاطون ازسفر دوم سیسیل نوشته شده‌اند . دسته چهارم شامل کتابهائی‌است که افلاطون‌پس ازبازگشت ازسفرسوم سیسیل تاپایان عمراز۳۶۰ تا ۳۴۷ (ق ــ م) نوشته است .

کتاب‌فدون ازکتابهای دسته‌دوم‌است. کتابهای‌این‌دسته‌شامل سه‌تریلوژی‌است. تریلوژی اول‌شامل‌سه‌کتاب فدون ، فدرومهمانی تریلوژی دوم شامل سه کتاب یون ، منکس واوئیدم ، تریلوژی سوم شامل کراتیل ، فیلیپوکتاب بزرگ پولیتیااست .

بااین‌حساب تاریخ‌نوشتن فدون را باید دردوره دوم تدریس افلاطون دراکادمی‌دانست‌یعنی میان سالهای ۳۸۷ تا ۳۶۷ (ق - م) و باتوجه به تقسیم بندی فوق شاید بتوان گفت که در آغاز این دوره انجام گرفته است .

۲
محتوی کتاب

برای اطلاع از محتوی یك کتاب آنهم اثری از افلاطون باید آنرا خواند . درتمام آثار افلاطون دوجنبه‌جالب نهفته‌است که‌اغلب‌خواننده مجذوب‌یکی‌ازآنها شده‌ودیگری را ازیادمی‌برد: جنبه نخست زیبائی و شکوه نثر افلاطون وهنر اوست در نگارش

و انتخاب مطالب جنبه دوم اندیشه هائیست که درقالب استدلالهای منظم ودقیق عرضه میکند . واین هردو بقدری جذاب وجالب‌اند که ضروری‌میسازد برای فهم‌بهتروبرای لذت بیشتر از شاهکارهای افلاطون هریك را چند بار مطالعه کنیم و هربار صحنه ها و دقت های تازه‌ای برما آشکار میشود که در نخستین بار از نظر پوشیده مانده بوده است . این‌رساله‌با گفتگوی **فدون** که روزمرك سقراط بربالین اوبوده‌است بادوستش **اشکرات** آغازمیشود. فدون ماجرای آخرین روز زندگانی سقراط رابرای اوحکایت میکند. صحنه هائی‌را که افلاطون ازبرخورد سقراط بادوستانش ورفتاراو دربرابر مرگ مجسم می‌نماید ، بسیار عالی وزنده است . بویژه توصیف آخرین لحظات زندگانی سقراط ، هنر افلاطون و شکوه شخصیت سقراط را باوج خود میرساند .

موضوع مورد بحث زهرنوشیدن سقراط است . سقراط را آتن محکوم کرده است واونیز باخوشحالی زیادی برای اجرای حکم و آشامیدن زهر آماده است . **سیمیاس** و **کبس** دونفر از فیثاغورثیان و دوستان او براینکار وحالش خورده میگیرند . که دوری ازدوستان نباید ترا شاد کند . سقراط میگوید : از مرگ ترسی ندارم . زیرا میدانم که روان من وروان دیگران پس از مرگ جاوید خواهدماند . سیمیاس و کبس هردوبجاویدان بودن

روان اعتراض‌میکنند. آنگاه سقراط بااستدلالیکه درچهارمرحله همراه باچهار برهان انجام میگیرد. نـامیرندگی و جاویدان بودن روان راباثبات میرساند واعتراضات کبس‌را پاسخ میدهد. چرا سقراط زهرآشامید ؟! بااینکه میتوانست فرار کند، یاتبعید شود، بااینکه دوستان وفاداری چون کریتون داشت! با اینکه بی‌گناه‌بود! دراینجا به نکته جالبی برخورد میکنیم. که تجلی افتخارآمیز وبزرگی ازبشریت است: جانبازی درراه عقیده‌است عمل بآنچه‌که میاندیشیم واقدام بآنچه‌که میگوئیم، همآهنگی کردار و گفتـار .... سقراط در سراسر زندگانـی در همه‌جا، گفته بودکه دانش حقیقی، شناخت واقعیت ها وچیزهای‌بخودی خود بدون کمك تن و حواس وتنها بوسیله خود روان‌امکان‌پذیر است، تن مانع شناخت باشنده‌ها وایده هاست. ونیزسقراط معتقد بود کـه روان پس از مرگ جاویدان است. روان گناهکاران بگل‌ولای، توده‌های مذاب وآب‌های داغ دچارمیشودروان نیکان به‌نزدخدایان وسعادتمندان میرود.

سقراط همه‌جا چنین گفته‌بود، اکنون بنقطه‌ای رسیده‌است که باید روان را ازتن جداسازد (مرگ چیزی جزجدائی روان از تن نیست) وخود رابسعادتی که تمام عمر بدنبال آن بوده است برساند. پس‌چراازمرگ بترسد چراآنرا استقبال نکند؟! چرا

زودتر خودرا بسعادتی که آرزو میکرده نرساند؟! اگر جز این کند یعنی زهر را دیر بیاشامد ویا فرار نماید خودرا ، زندگی را ودوستانش را مسخره کرده است زیرا آشکار میشود که بآنچه عمری درراه آن سر کرده یقین نداشته است. سقراط خودرا گناهکار نمیداند آنهائیکه اورامحکوم کرده اند گناهکارند ، پس چرا ازمرگ بترسد این مرگ آخرین ضربه‌را بر گناهکاران ودشمنان سقراط واردمیسازد این مرگ باشکوه ، زیبا و آغاز جاودانیت است .

۳
درباره ترجمه

ترجمه‌ایکه اکنون دردست شماست ، ازروی دومتن دقیق وفنی انجام شده‌است : نخستین متن ، ترجمه رساله فدون بوسیله **لؤن روبن** Léon Robin استادفلسفه دردانشکده‌ادبیات فرانسه‌است به تصدیق صاحب نظران ترجمه ها ویاداشتهای روبن ، دقیق‌ترین وفنی ترین کاریست که تابحال در مورد آثار افلاطون بزبان غیر یونانی شده است ، فرانسویان باداشتن این متن ، درزبان خود ، سعادت بزرگی‌دارند ، متن دیگر ، ترجمه عربی «فنی‌ودقیق» است که **دکترعلی‌سامی‌النشار** ، استاد تاریخ‌فلسفه‌اسلامی دردانشگاه اسکندریه انجام داده است ، ترجمه اوازروی ترجمه روبن بادقت تمام انجام‌شده‌است . خوداو درباره ترجمه‌اش میگوید : «امیدوارم

من و همکارانم با ترجمه فدون مکتب وراه تازه‌ای برای ترجمه آثار فلسفی در زبان عربی باز کرده باشیم ...» .

امادرزبان فارسی ترجمه ای‌از فدون‌بوسیله مرحوم محمد علی فروغی صورت گرفته است . کار فروغی ترجمه ایست آزاد وخالی ازدقت وامانت فلسفی، مرحوم فروغی درترجمه بقیه آثار افلاطون مانند : رساله گورگیاس ،رساله الکبیادس ، ذوق‌شخصی رابردقت‌وفنی بودن‌کار ترجیح داده است . اگربخواهیم دراینجا برای نمونه ، شاهد بیاوریم بدون اغراق باید تمام کتاب رانقل کنیم ، اینکار رابعهده کسانی میگذاریم که کنجکاوی وعلاقه ای داشته وبخواهند بدرستی یانادرستی این ادعاصحه بگذارند .

علاوه بردومتن فرانسه و عربی ، کتاب دیگریکه مورد استفاده قرار گرفته است ، تاریخ **فلسفه دکترمحمود هومن** است این استاد ضمن بحث ازاندیشه ها و آثار افلاطون ، به‌پیروی ازروشیکه درنگارش تاریخ فلسفه پیش گرفته است ، خلاصه‌ای‌از رساله فدون آورده (صفحه ۲۰۰ تا ۲۲۶ تاریخ فلسفه کتاب اول) دراین خلاصه هرجالازم شده‌است متن‌رساله راترجمه ونقل نموده ترجمه‌های ایشان بمناسبت آشنائی استاد بزبان یونانی مستقیماً‌از متن یونانی انجام شده‌است . بادقت وامانت خارج ازوصفیکه در ایشان شناخته است قطعاتی را که ترجمه کرده‌اند عیناً‌نقل و از

ترجمه دوباره آنها خود داری‌شد (در آخر کتاب فهرستی ازاین قطعات داده شده است)

در انتخاب تلفظ اسامی خاص واصطلاحات فلسفی کتاب تاحد امکان از یادداشت‌ها واصطلاحاتیکه دکتر هومن بکاربرده است پیروی شده . وچون برخی ازاین اصطلاحات با آنچه که در میان تظاهر کنندگان بفلسفه دانی رایج‌است جدائی زیادی دارد هرجا ضروری بوده است معادل یونانی و فرانسوی وعربی آنرا درحاشیه نقل کرده‌است . تابرای آنهائیکه بزبانی آشنائی دارند ویابااصطلاحات خاصی‌خو گرفته‌اند راهنما باشد .

درتقسیم بندی‌مطالب وبخش های کتاب‌ازکار روبن پیروی شد وعلائم و شماره‌هائی راکه‌اوبرای متن یونانی وترجمه فرانسه بکار برده است عیناً منظور نمودم ، تانوع مباحث و درك آنهارا روشن تـر و مـراجعـه و نقل را آسـانتر سازد . از دوستـان ارجمندم آقای احمد احمدی ومحمد حسن مهاجری که ترجمه را پیش ازچاپ مطالعه نموده واظهار نظر فرموده‌اند سپاسگزارم امید وارم اینکار باتمام کمبودهائیکه در آنست گامی باشد که راه تازه ای‌را درترجمه‌های فلسفی بگشاید و باگامهای محکمتری که نیروهای آماده‌تر ازمن برمیدارند دنبال شودوتکامل‌یابد.

محمد مهدی خدیوی زند

٤ آبان ٤٤

مقدمه داستان فدون

فدون

یا

روان

فدون (۱) ـ اشکرات (۲)

57 **اشکرات ـ** فدون ، آیا روزیکه سقراط در زندان زهر آشامید ، تو خود ، درکنارش بودی یا آنچه میدانی از دیگری گرفته‌ای ؟

فدون ـ خودم آنجا بودم ، اشکرات .

اشکرات ـ خوب ! پیش ازمردن ، ازچه چیزسخن گفته

۲ـ Phedon . (Phaidon) از مردم شهـر الیس از دوستان نزدیك سقراط است که درروز مرگ سقراط ، درکنار تختخواب او نشسته بود . و بهسخنان سقراط گوش میداده است .

۲ـ Echecrate (Echékratos) از فیثاغورثیان معاصر سقراط است

و سرانجامش چگونه بوده است ؟ آرزومیکردم که این‌را بدانم.
حقیقت اینکه از همشهریهای **فلیوسی** [۱] من ، حتـی یك نفرهم
در آنموقع ، در آتن نبوده است ، و از دیرباز تا کنون هیچ
b بیگانه‌ای ، که‌خودآنجا بوده ، پیش‌ما نیامده تادراین‌باره اطلاعات
درستی بمـا بدهد ؛ جز اینکـه پس از نوشیدن زهر مرده است .
اما راجع به‌بقیه موضوع ، نتوانستند چیزی بما بگویند .

58 **فدون** ـ پس ، بیش از این اطلاعی از وضع محاکمه‌اش
بدست نیاورده‌اید ؟

اشکرات ـ همینطور است ؛ این تنها نکته‌ایست که ازآن
مطلع شده‌ایم . آنچه مارابشگفت‌آورد این است که مرگش مدتی
بعدازپایان‌محاکمه اتفاق افتاد . چه‌پیش‌آمدی شده‌بود ، فدون؟

فدون ـ اشکرات ، درآنحال ، تصادفی غیر منتظره روی
داد ؛ به این ترتیب که روز پیش از محاکمه با مراسم آراستن
کشتی‌ایکه آتنی‌ها به **دلوس** [۲] میفرستادند مصادف شد .

اشکرات ـ اما ، این چه‌کشتی‌ایست ؟

۱ـ Phlious (یافیلونت Phlionte) شهریست‌درشبه‌جزیره‌پلوپونز جنوب یونان . فدون درمدرسه این شهر بااشکرات و هم‌فکرانش‌ملاقات کرده و مذاکرات‌آنها دراین مدرسه است .

۲ـ Delos جائیکه بنا برافسانه‌ها آپولون درآنجا متولدشده است .

فدون ـ این کشتی‌ایست که بنا برسنت شهر آتن ، تزه[1] درگذشته ، **هفت زوج**[2] **دختر و پسر** را حمل کرد و بسوی کرت[3] برد . هم آنها و هم خود را نجات داد .[4] میگویند ،
b چون شهر آتن برای آپلون[5] نذر کرده بود که اگر این مرتبه نجات بیابند ، همه ساله تحفه و قربانی به دلوس بفرستند . این همان تحفه و قربانی سالیانه‌ایست که پس از آن حادثه تاکنون بطور مداوم برای خدا میفرستند . بهمین جهت درشهر سنتی است که هنگامیکه مردم مراسم قربانی را شروع میکنند ، هرقدراین مراسم طول بکشد ، بهیچ عنوان نباید شهررا ، بنام مردم ، بقتل آلوده کرد ، تااینکه کشتی به دلوس برسد و دوباره به بندرگاه برگردد . گاه کشتی‌رانی بطول می‌انجامد و آن هنگامی است که بادها در جهت مخالف کشتی باشند ، از سوی دیگر مراسم‌قربانی

۱ـ Théseé . یکی از قهرمانان افسانه‌ای یونان و فرزند پادشاه آتن ، همانند هرکول .

۲ـ la double septaine «الاربعةعشر»

۳ـ Crete جزیره‌ای دردریای مدیترانه .

٤ـ مردم‌آتن هرنه سال یک‌مرتبه جزیه‌ای برای مینوس پادشاه کرت میفرستادند و اینکار را برای‌آن میکردندکه او بانتقام مرگ پسرش بجنگ اقدام نکند جزیه سوم آخرین جزیه بود . زیرا تزه فرمانده آتنی مینوس را کشت و بدین وسیله خود و دیگر قربانیان را نجات داد .

۵ـ Apollon «خدای شعر و هنر دریونان» .

c روزی شروع میشود که کاهن آپولون عقب کشتی‌را بتاج گل آراسته باشد ، و بشما گفتم که این ماجرا روزقبل ازمحاکمه اتفاق افتاد بهمین جهت سقراط مدت زیادی فرصت داشت تافاصله محاکمه و مرگ را ، درزندان بگذراند .[۱]

اشکرات ـ اما فدون ، اوضاع خود مرگ چه بود ؟ چه گفت و چه کرد ؟ از یارانش چه کسانی در اطرافش بودند ؟ آیا قضات بآنها اجازه شرکت در لحظه آخرزندگیش‌را نداده‌بودند، وآیا برخلاف معمول ، آخرین‌لحظه حیات دور از دوستان بود؟

d **فدون** ـ خیر! حقیقت‌اینست که‌عده‌زیادی درآنجاشرکت کرده بودند . بلی عده زیادی بودند .

اشکرات ـ پس باتوجه باین مطلب ، سعی کن زودتر و هرچه ممکن است درست‌تر آنرا برای ما نقل کنی ، مگر اینکه اتفاقاً کار لازمی داشته باشی .

فدون ـ نه ، حقیقت‌اینست که‌کاری ندارم ،کوشش‌میکنم کـه داستان را باتمام جزئیاتش برای شما بازگو نمایم ، هیچ چیز برای من دوست داشتنی‌تر از یادآوری سقراط نیست . خواه خودم دراین باره سخن بگویم و یا بدیگری گوش بدهم !

اشکرات ـ خوب ! فدون ، آنهائیکه میخواهند بسخن

۱ـ گزنفون درکتاب خاطرات این‌مدت‌را ۳۰ روز دانسته‌است.

توگوش بدهند ، می‌بینیشان ، که بنوبه خود همین‌حال را دارند باتوجه باین نکته ، کوشش کن تا آنجائیکه میتوانی صادقانه سخن بگوئی وچیزی را فروگذار نکنی .

داستان

e **فدون** ــ حقیقت اینست ، هنگامیکه در کنار او بودم ، تأثراتم کاملاً شگفت‌آور بود ازاینکه می‌اندیشم شاهد مرگ مردی بودم که باوبستگی داشتم ، واقعاً دستخوش‌ترحم نمیگردم . زیرا اشکرات ، دربرابرچشمان مردی سعادتمندقرارداشت ؛ سعادتمند درشیوه رفتار وگفتارش ، زیرا درآخرین لحظه زندگانیش آرام و خویشتن دار بود . بدرجه‌ایکه ، با وجود اینکه بمقر هادس[1] میرفت ، در من این احساس را برمیانگیخت که که بایاری خدا بدانجا میرود . علاوه براین ، گوئی هنگام رسیدن بآنجا سعادتی را خواهد یافت ، سعادتی که هیچکس تا بحال نشناخته است .
56 بهمین علت تأثر و ترحمی آنچنانکه طبیعتاً در ناظر عزا ظاهر میشود ، بهیچوجه ، برمن چیره نشد . ولیکن دیگر آن لذتیکه در لحظات بحث فلسفی بآن خوگرفته بودیم وجود نداشت . بااینحال در همان لحظه‌هم ، کیفیت بحث ما خیلی خوب بود .

۱- Hades . درافسانه‌های یونانی‌خدای جهنم و عذاب‌است

آنجادر احساسهای من، حقیقتاً، چیز حیرت آوری وجود داشت مخلوط عجیبی، که درهمان آن ازلذت ورنج درست شده بود، رنجم برای این بود که فکر میکردم هم اکنون آخرین لحظه زندگانی او خواهدبود![۱] و همه‌ما، که درآنجاحاضر بودیم، تقریباً درچنین وضعی قرارداشتیم، گاهی میخندیدیم، وزمانی برعکس، میگریستیم

و حتی، یکی از ما، یعنی آپولودُر[۲] بیش از دیگران، فکر b

میکنم واقعاً میدانی که چه شخصی است و رفتار او چیست؟

اشکرات ــ بلی، اورا می‌شناسم!

فدون ــ اینحالت دراو بحد نهایت خود رسیده بود، ولی منهم مانند دیگران درچنین انقلابی بودم.

اشکرات ــ فدون، درآنزمان چه کسانی دراطرافش بودند؟

فدون ــ غیر از آپولودر پریشانحال، از همشهریهایش[۳] درآنجا، **کریتوبول**[۴] و پدرش بود و همچنین **هرموژن**[۵]،

۱ــ فدون میگوید درهمان آن دستخوش لذت و رنج بوده و علت رنج خود را بیان میکند ولی ازعلت لذت سخنی بمیان نمیاورد زیرا لذت او ویاران سقراط لذتی است که اردیدار وبحث بااومیبرده‌اند.

۲ــ Apllodor ازدوستان سقراط که بخاطر شدت علاقه‌اش بسقراط مشهور شده بود.

۳ــ منظور همشهریهای سقراط یعنی اهالی شهرآتن است.

۴ــ Critobule پسر کریتون، جوان زیبائی بود که سقراط باو علاقه داشت.

۵ــ Hermogéne

اپی‌ژن[۱] ، **اشین**[۲] ، **آنتیستن**[۳] بودند وعلاوه بر آن **کتسیپ**[٤] از شهر **پآنی**[٥] ، **منکزن**[٦] و چند نفر دیگر از آتن . گمان میکنم ، افلاطون مریض بود .

c **اشکرات** ـ از بیگانگان‌هم کسی حاضر بود ؟

فدون ـ بلی ، بخصوص **سیمیاس**[۷] و همچنین **کبس**[۸] و **فدوندس**[۹] ازشهر **تبن**[۱۰] وازمگار[۱۱] ، **اکلید**[۱۲] و **ترپسیون**[۱۳]

اشکرات ـ بمن بگو ، آیا **آریستیپ**[۱٤] و **کلام‌بروت**[۱٥] نیز درکنار او بودند ؟

فدون ـ نه ! میگفتندآنها در **اژین**[۱٦] هستند .

اشکرات ـ کس دیگری آنجا نبود ؟

فدون ـ گمان میکنم اینها ، تقریباً ، تمام کسانی هستند

۱ـ Epigene
۲ـ Echine
۳ـ Antisthéne
۴ـ Ctesippe
۵ـ Péanie
۶ـ Menéxene
۷ـ Simmias
۸ـ Cébes
۹ـ Phedondés
۱۰ـ Thébain
۱۱ـ Mégare از شهرهای یونان قدیم در ناحیه گورنت بوده است دراین شهر عده‌ای فیلسوف ومکتبی فلسفی وجود داشته است .
۱۲ـ Euclide
۱۳ـ Terpsion
۱۴ـ Aristippe
۱۵ـ Cléombrote میگویند‌این‌شخص از شدت علاقه بسقراط پس از شنیدن خبر مرگ او خودکشی کرد .
۱٦ـ Egine جزیره‌ای درخلیج اژین که آثار تاریخی زیادی درآن کشف شده است.

که در اطرافش بودند .

اشکرات ـ خوب ، اکنون ، بگو ، از چه چیز سخن میگفتند ؟

فدون ـ همه چیز را از ابتدا شروع میکنم و هم اکنون میکوشم تا آنها را جزء بجزء برایت حکایت نمایم . بدان که هیچ‌روزی، ازروزهای قبل[۱] نبود که ، من و دیگران ، بنا بعادت d
پیش سقراط نباشیم . میعادگاه ما ، هرروزصبح ، دادگاهی بود که محاکمه درآن انجام شده بود ، زیرا نزدیك زندان قرار داشت . بدین ترتیب هر بامداد . در حالیکه بایکدیگر به بحث می‌پرداختیم ، انتظار میکشیدیم تازندان باز شود . حقیقت‌اینست که صبح زود باز نمیشد ، ولی‌بمحض اینکه بازش میکردندپیش سقراط میرفتیم ، و اغلب تمام روز را بااو میگذراندیم . واضح است که درآنروز،صبح خیلی زود وعده گذاشته بودیم . زیرا روز پیش ، هنگام غروب ، درحالیکه اززندان خارج‌میشدیم ، اطلاع e
یافتیم که کشتی از **دلوس** بازگشته است . بهمین جهت قول دادیم تاجائیکه ممکن است صبح زود بوعده گاه بیائیم . هنگامیکه رسیدیم ، دربان درموقع خروج بما برخورد (واین کسی بود

۱ـ منظورروزهای‌قبل‌ازاعدام است‌یعنی روزهائیکه‌میان‌محکومیت تامرك فاصله شد .

که عادت داشت بما جواب بدهد) ، بما گفت همانجا بمانیم ، منتظر باشیم ، یا احضار بادعوت شویم. و گفت : «اکنون **یازده نفر**[۱] مشغول بازکردن سقراط هستند و باومیفهمانند که امروز آخرین روزاواست» باوجوداین ، طولی نکشید که برگشت و مارا بداخل دعوت کرد .

داخل شدیم وهمراه سقراط که تازه بازشده بود ، **گزانتیپ**[۲] (برای تو ناآشنا نیست) را یافتیم ، در حالیکه بچه‌اش را نگاه
90 میداشت کنار شوهرش نشسته بود . بمحض اینکه گزانتیپ مارا دید . شروع به بدگفتن کرد و سخنانی گفت کـه معمول زنان است : «سقراط ، این آخرین مرتبه است . که وابستگانت باتو بحث میکنند ، و تو با آنها ! »[۳] . سقراط زیرچشمـی بکریتون اشاره کرد و گفت : «کریتون ، اورا بمنزل ببرید ! » وهنگامیکه چند تن ازغلامان کریتون اورا میبردند ، ناله میکرد و گریبان چاك زد .

۱ـ وظیفه این یازده نفر «les onze» اجرای حکم دادگاه وانجام مراسم وصیت وتوبه بوده است .

۲ـ Xanthipe زن سقراط . میگویند این زن بدزبان بوده و نمیتوانسته است ازعواطف تندخود جلوگیری کند .

۳ـ این سخن را گزانتیپ با اعتراض وناراحتی میگوید ، منظورش اینست که دوستان تو بیشتر ازخویشاوندان وزن و بچه‌ات مورد توجه تو هستند .

سقراط سخن میگوید

« خوشی و رنج »

b اما سقراط ، روی‌تختخوابش نشسته بود ، درحالیکه‌پایش
را خم کرده بود ، آنرا بادست محکم میفشرد ، در حین فشردن
آن میگفت : دوستان ، آنچه را که مردم خوشآیند[1] می‌نامند !
چیزی بظاهر شگفت انگیز است . چه رابطه عجیبی میان طبیعت
آن و چیزیکه میگویند ضد آنست ، یعنی ناخوشایند[2] وجود
دارد ! محال است که هردو ، درانسان ، همزمان درکنارهم پیدا
شوند ؛ ولیکن هنگامیکه بدنبال یکی از آنها برویم و بآن برسیم
پیوسته بیمناکیم که دیگری نیز بسراغ ما بیاید . گوئی طبیعت
این دو ، از یك سر بهم اتصال دارد ! و اضافه کرد که : «به‌نظرم
c اگر **ایزوپ**[3] در این باره بیندیشد میتواند در باره‌آن داستانی
بسازد . اگرخداهم بخواهد حدی برای برخوردآنها بگذارد ،
موفق نخواهد شد ، دوسریکه باهم‌جمع‌شده‌اندآندورا بیکدیگر
متصل میکنند ؛ و بهمین جهت هرجا یکی ظاهر میشود دیگری
بدنبال آن میآید ! و اکنون همین چیز ، در خود من ، باهمین

۱ـ «Agréable» «اللذة» ۲ـ «Lepenible»«الالم»
۳ـ Esope داستان نویس یونانی است‌که مدتی از زندگانی را
دربردگی‌بسربرده است .

واقعیت ظاهر شده است : بعلت زنجیر درپای من درد وجود داشت و هم اکنون ، پشت سر آن ، خوشی رسیده است ! »

سقراط شاعر :

کبس[۱] سخن راقطع کرد: «سقراط ، بزنوس[۲] سوگند
d ارتو سپاسگزار میشوم ، دراین باره بمن اطلاعی بده : بخصوص درباره اشعاریکه در آنها داستانهای **ایزوپ** و سرودهای آپولون را بنظم آورده‌ای . تاکنون ازهمه طرف ازمن پرسش کرده‌اند ، بخصوص پریروز **اونوس**[۳] . توکه تابحال ابداً شعر نسروده‌ای بچه مناسبت ازوقتیکه باینجا آمده‌ای ، اینهارا درست کرده‌ای ، وچون دوباره‌ازمن‌بپرسد (زیرا بخوبی میدانم که ازمن‌سؤال‌خواهد کرد!) اگر علاقه داری که من باو جواب بدهم . بگو ، باو چه باید گفت ؟

ـ جواب‌داد، خوب، کبس‌حقیقت‌راباو بگو: ، من‌نه‌بخاطر

۱ـ Cébes ازفیثاغورثیانست ویکی ازکسانیست که مقدارزیادی ازمباحث این‌کتاب میان او وسقراط میگذرد مرحوم فروغی این‌اسم را بصورت «قیبس» نوشته است ودرترجمه عربی (سیبس) ثبت گردیده ولی‌ما تلفظ یونانی آنرا ترجیح میدهیم وهمه‌جا (کبس) می‌نویسیم .

۵ـ Zeux خدای خدایان دریونان قدیم .

۶ـ Evénus از سوفسطائیان بوده است وازاشعاراوچیزی جز چند قطعه مشکوك باقی نمانده است .

رقابت بااو ، ونه با اشعارش ، اینهارا سروده‌ام : میدانستم ، چنین e
کاری مشکل است ! اما این‌کار بخاطر رؤیائی[1] بود که میخواستم
معنی آنرا بدانم . یك‌شورمذهبی ، درتمام خوابها بمن امرمیکرد
که‌به تمرین این‌نوع موسیقی به‌پردازم . حقیقت امرهمین است .
این‌رؤیا چندین‌باردردوره زندگی ، بدیدار من‌آمده است، همیشه
بیك صورت پدیدار نشده ، ولیکن آنچه میگوید تغییر نکرده
میگوید : «سقراط ،کاریکه توباید انجام دهی ، ساختن موسیقی
است ! » بعقیده‌من‌از آنچه که در گذشته انجام داده‌ام ، تصورمیکنم
تنها دراین مورد است که رؤیا مرا به پایداری وامیدارد : همانطور
که دونده‌هارا تشویق میکنند ، فکرمیکنم ، رؤیا نیز مرا بدنبال 61
کردن‌کارم که ساختن موسیقی است تشویق می‌نماید ؛ آیادرواقع
موسیقی برتر ازفلسفه است ؟ آیا آنچه‌که ، من ، انجام میدهم
همین ، معنی را نمیدهد؟[1] ولی اکنون که پس ازمحاکمه‌ام عید
خدائی مانع مرگم شده است . اندیشیده‌ام که آنچه ضروریست
بدستوررؤیا انجام‌دهم اینست که این‌نوع موسیقی رابنظم می‌آورم
اطاعت نکردن ازاوشایسته نیست ، بهتر همان‌بنظم آوردنست[2] .

۱ـ چون سقراط کاراصلی خودرا فلسفه میدانسته ازاینکه اکنون بشاعری پرداخته است خودرا برسر دوراهی احساس میکندکه آیا فلسفه برتر است یاموسیقی .

۲ـ ازاشعارسقراط تعدادمعدودی که‌آنهم‌مشکوك‌است باقی‌مانده‌است

دزواقع صلاح من درا ینست که قبل از رفتن ازرؤیا فرمانبرداری
کنم وبانظم‌این‌اشعار شورمذهبی را خشنودسازم‌بهمین‌جهت نخستین
b شعر من برای خدائی بود که عید نذر او در پیش است . پس از
خدمتگزاری بخدا ، باخود گفتم ، برای اینکه یك‌شاعر ، شاعر
واقعی باشد ، باید موضوع شعرخود را از افسانه ها انتخاب کند
نه‌از دلیل وبرهان ، باوجوداینکه «افسانه شناسی»[1] کارمن‌نیست
، چون این افسانه ها را از **ایزوب** ، بیاد داشتم . آنرا بعنوان
موضوع انتخاب کـردم . **کبس** ، آنچه که باید برای **اونوس**
توضیح دهی‌ضمن‌است . سلام‌وسفارش‌مراباو برساند اگرغاقل‌است
c باید هرچه زودتر تاحدیکه میتواند ازمن تقلید کند ! اماخودم ،
پیداست ، که همین‌امروز خواهم رفت . زیرا آتنی‌ها مرا بآنجا
دعوت کرده اند . »

1- Mythologie

بخش اول

رفتار فیلسوف دربرابرمرگ

«خودکشی»

بالاخره **سیمیاس**[۱] گفت: « سقراط ، چه نصیحت خوبی آنهم برای اونوس ! واقع اینست که من اغلب فرصت ملاقات این‌شخص رادارم ، بدون‌شك ، بنابرتجربه ایکه از اودارم ، بطیب خاطر بنصیحت تو گوش نخواهدکرد ! ـ سقراط جواب داد: آه برای‌چه! مگر اونوس فیلسوف[۲] نبوده است ؟ ـ سیمیاس گفت : فکرمیکنم بوده‌است . ـ بنابراین، انوس ، برای خودوهمچنین برای کسیکه باینکار اشتغال دارد ، بهتر از این چیزی نخواهد خواست . غیر ازاینکه شاید دست‌به خودکشی‌نزند زیرا میگویند
این‌کار ناروا است.» درحالیکه این‌سخنان‌را میگفت پایش‌رابزمین d
گذاشت وازاین لحظه بحث‌رانشسته ادامه داد .

کبس ، باتوجه بسخنان پیش ، این سؤال را ازاوکرد : « سقراط چگونه میتوانی از یك طرف بگوئی که خودکشی‌کاری نارواست وازطرفی بگوئی ، فیلسوف ، چیزی رابهتر از پیروی

۱ـ Simmias ازفیثاغورثیان است و ازکسانی است که دراین کتاب زیاد باسقراط بحث می‌نماید .

۲ـ کلمه Philosophe راسقراط بمعنی لغوی آن یعنی «دوستار دانش» بکارمیبرد .

از کسیکه میمیرد ، نمیداند ! ـ چه میگوئی ! کبس ، آیا تو و سیمیاس که با **فیلولائوس**[1] زندگی کرده‌اید ، دراین‌نوع مسائل تعلیم نیافته‌اید؟ ـ نه،سقراط، حداقل،هیچ‌مطلب‌روشنی‌نیاموخته‌ایم . ـ باوجود این، منهم ، هرچه میگویم ، فقط شنیده‌ام ؛ مطمئناً آنچه را که در این باره بخوبی آموخته ام ، هیچ چیز مانع از گفتن آن نمیشود . در واقع ، برای کسیکه باید بجهان دیگر
مسافرت کند ، شاید اختصاصی ترین کار این باشد که در باره e
مسافرت خود تحقیق نماید ، و این مسافرت را آنطور که فکر میکنیم درداستانی بازگو کند . آه‌آری ! درفاصله ایکه بین ماتا غروب‌آفتاب است [2] ازین بهتر چه میتوان کرد ؟

ـ سقراط پس برای ما بگو،بالاخره باکدام دلیل‌میتوان منکرشد که خود را بدست مرگ سپردن رواست ؟ حقیقت اینست که خودم‌ازفیلولائوس شنیدم (همان‌چیزیکه‌هم‌اکنون‌می‌پرسیدی) وقتیکه پیش ما بود و همچنین از برخی دیگر که اینکار را نباید کرد . ولی من‌از هیچکس دراین باره مطلب روشنی نیاموخته‌ام .

ـ گفت ، اکنون دراین باره توجه بیشتری بنمائیم ، در واقع ، 62

۱ـ Philolaus از فیثاغورثیان بزرگ بودکه از ایطالیا تبعید شد ودرشهرتبس Thebes یك مکتب فیثاغورثی‌بنیادگذاشت .

۲ـ زیرا بنابرقانون،سقراط حداکثر میتواند تاغروب آفتاب‌از نوشیدن زهرخود داری‌کند .

پس از اینهمه ، ممکن است که بتوچیزی بیآموزم ، و همچنین احتمال دارد که این چیز بنظر تو شگفت آور جلوه کند . چرا در میان تمام حالات ساده ، تنها این حالت است که برحسب ازمنه مختلف و برحسب اشخاص متفاوت مورد پرسش قرار میگیرد ومیخواهند بدانند که آیامردن بهتر اززنده بودن است ؟ احتمالا بنظرت عجیب خواهد آمد ، اشخاصی هستند که از یك طرف مردن را امری نیك میدانند و از سوی دیگر بدمیدانند که خود شخصاً بدنبال این امر نیك بروند ، بلکه ، برعکس باید در انتظار نیکو کار بیگانه‌ای باشند ! ۱ » ، کبس آهسته خندید و بالهجه محلی b
خود گفت ، : «شاید این را زئوس بفهمد» . ۲ سقراط جواب داد: «درواقع ، حداقل باین شکل ، این را میتوان چیزی نابخردانه دانست . باوجود این ، بطورحتم ، اینطور نیست ، واین موضوع بی‌دلیل نیست . دراین باره ، مطلبی است که جزء اسرار و رموز (Mystères)[3] بیان شده‌است :«جایگاه ما ، انسانها ! نوعی زندان است ، وظیفه ما اینست که خودرا از آن رهانسازیم ، واز آن فرار نکنیم . » کبس بدون شك ، این مطلب در نظر من بیش از حد

۱ــ یعنی کسی دیگری جزخود اوباونیکی کند و موجب مرگش شود
۲ـ یعنی ازتوانائی فهم من خارج است وفقط خدادانا است .
۳ــ Mystères : اوراد وازکاری بوده‌است که درآداب مذهبی ، یونانیان میآموخته‌اند .

بزرگ‌است هیچ‌شکی‌در آن ندارم و کمترین ابهامی در آن نیست! مادرپناه خدایان هستیم ، ما انسانها ، بخشی از املاك خدایانیم . آیا بنظر تواینطور نیست ؟ ـ کبس جواب‌داد: بنظرمن درست‌است. ـ سقراط دوباره گفت : اگر یکی از کسانیکه مملوك توهستند ، بدون‌اینکه تواجازه بدهی خودرا بدست مرگ بسپارد ، آیادراین مورد ازاو بازخواست نخواهی‌کرد ؟ واگر وسیله‌ای بیابی آیااز اوبخاطراین عملش انتقام نخواهی گرفت ؟ ـ گفت آه ، البته ـ بنابراین ، بطورحتم ، این‌سخن‌که نباید خودرابکشیم دورازخرد نیست وباید انتظار داشت‌که شایدخدا فرمانی نظیر آنچه‌که امروز برای من فرستاده است ، بفرستد .

اعتراض کبس

ـ کبس گفت . بلی . چنین است ، من‌آنرا طبیعی میدانم
ولیکن این چیز دیگریست زیرا هم‌اکنون تومیگفتی‌که فلاسفه d
مرگ را بآسانی استقبال‌میکنند . سقراط ، اگر واقعاً آنچه‌که اکنون گفتیم درست باشد : یعنی اینکه ما تحت حمایت خداوند هستیم ویکی از مملوکین او می‌باشم ، آن یکی بی‌اعتبار خواهد بود . واقعاً ، چطور ممکن است ، برای حساس ترین مردم ، خارج شدن‌ازجائیکه تحت رهبری بهترین‌رهبران یعنی‌خدایانست

خلاف عقل نباشد ، این موضوع قابل فهم نیست ! زیرا بهیچوجه قابل تصور نیست ، حد اقل در این مورد ، که تصور کنیم اگر یکباره آزاد باشیم ، تحت توجـه خودمان ، بیشتر از خودمان
e نگهداری خواهیم کرد . بنا براین آدمی که تصور کند : باید از مالکش فرار نمایدو بگریزد نادان است،وشاید هیچ نیندیشد که اگر مالك خوبست ، از فرمانش ، نباید فرار کرد ، بلکه ، برعکس تاممکن است باید نزد او باقی ماند . بنا براین ، اندیشهٔ فرار. از جانب او ، بی‌عقلی است . اما کسیکه عقل دارد ، بدون شك مایل است همیشه نزد کسی باشد که از خود او بهتر است . آری، سقراط ، بنابراین ، آنچه که اکنون میگفتیم خلاف طبیعت است. زیرا مردم دانا از مردن تنفر دارند ، در حالیکه نادانان از آن خرسندند .

سقراط ، بـه کبس گوش میداد ، بنظرم رسید ، برخلاف
63 مشکلی که بدان دچار شده بود ، خوشحال بود . درحالیکه بطرف ما نگاه میکرد گفت: «حقیقت اینست ، که کبس همیشه درجستجوی دلیلی است . و هیچگاه کمتر توجهی بآنچه میگویند ندارد . — سیمیاس دوباره گفت : سقراط ، معذالك ، بعقیده من ، در گفتار کبس حقایق قابل پذیرشی وجود دارد . واقعاً بچه‌دلیل ، مردمیکه کاملاً خردمند هستند ازاربابانیکه ازخودآنها بهتراست میگریزند

و ازدوری آنها خوشحال هستند ؟ بعقیده من اعتراض کبس متوجه تست زیرا تو جدائی ما ، وخدایان را که باقرارخودت رهبرانی عالیقدرند ، باشادی تحمل میکنی . ـ سقراط جواب داد : حق دارید ، گمان میکنم سخن ترا فهمیدم : دراین تنگنا ، باید مانند محکمه از خود دفاع کنم ! .

b ـ سیمیاس گفت ، مطمئناً همینطور است . ـ دوباره گفت: آه خوب ! بآن می پردازیم . و میکوشیم تا دربرابر شما دفاعی محکم تر از دفاع درددادگاه نشان دهیم . گفت : سیمیاس ، کبس اقرار میکنم : آری ، اگرقانع نشوم که : اولاً نزد خدایان دانا و خوب میروم ، و سپس نزد درگذشتگانیکه بهتر از مردم اینجا هستند ، اشتباه بزرگی کرده ام که در برابر مرگ خشمناك نشوم. ولی در واقع ، این را بدانید ، بدون شك اصرار ندارم که از آرزوی خود یعنی رفتن نزد مردانیکه نیك اند دفاع کنم ، بلکه بخاطر آنست که نزد خدایان یعنی برترین فرمانروایان میروم . آری ، بدانید ، اگرموردی هست که ازآن مصرانه دفاع میکنم آن همین است ! بالتبع ، درچنین شرایطی ، دلیلی ندارد که من
c خشمناك باشم . بلکه برعکس ، کاملاً امیدوارم که پس از مرگ چیزی هست که آن چیز ، بنا برروایتی قدیمی ، برای مردم نیك مفیدتر است تابرای مردم بد . ـ سیمیاس دوباره گفت : سقراط

چه میگوئی ! آیا دراین‌هنگام که موقع رفتن تست میتوانی این اندیشه‌هارا برای خودت نگاهداری؟ آیامارادرآنهاشریک نمی‌سازی؟ زیرا بعقیده من . مطمئناً دراینجا مطلب خوبی است که بنفع همه است ؛ و بهمانطریق که از خود دفاع کردی امید است که سخن تو مارا قانع سازد .

d مداخله کریتون

ـ گفت ، آه خوب ، دراین مورد کوشش خواهم کرد ، ولی‌نخست آنچه را که این کریتون جوانمرد ، مدتی است ، بنظر میرسد میخواهد بمن بگوید ، بررسی کنیم . ـ کریتون گفت : چه ؟ . چیزی نیست ، مدتی است ، کسیکه باید بتو زهر بدهد از من میخواهد و اصرار دارد که بتو بفهمانم تاممکن است کمتر سخن بگوئی و باید بدینطریق ، از بی‌اثر شدن زهر خودداری شود. زیرا میگوید: «بابسیارسخن گفتن گرم میشود ، درنتیجه ،
e اگر بهمین منوال ادامه یابد مجبور خواهد شد ، درصورت لزوم دویاسه مرتبه بیاشامد .»

ـ آنگاه سقراط گفت : از سر بازش کن ، او کاری جز زهردادن بمن ندارد ، اگرلازم باشد ، دویاسه مرتبه ! ـ کریتون گفت : بخدا قسم این تقریباً همان جوابیست که من پیش بینی

میکردم ، ولی مدتی است که مرا کلافه کرده است .

سقراط رفتار خود را توجیه میکند

« مرگ آزاد شدن اندیشه است »

ـ سقراط جواب داد ، بگذار بگوید : اکنون کوشش
میکنم تا بشما که قضات من هستید حساب پس بدهم . و دلایلم را
برای شما میگویم ، که مردیکه زندگیش را حقیقتاً دردوستداری
دانش گذرانده ، چرا هنگام مرگ سرشار از آرامش و اطمینان
است و آرزو دارد که چون بمیرد درسرای دیگر به‌برترین نیکیها
برسد ! سیمیاس ، کبس اکنون میکوشم تا برای شما توضیح
دهم که چگونه ممکن است این مطلب درست باشد ؟ ازاین‌مطلب 64
واقعاً ترس دارم : کسیکه بمعنی صحیح بفلسفه اشتغال دارد[۱]
برای مردم دیگر شکی نمی‌ماند که تنها سرگرمی او مردن یا
مرده بودن است ! اگر این درست باشد که در طول زندگانی
جز این چیزی آرزو نداشته باشد ؛ آنگاه چون این چیز میرسد
مطمئناً غیرعادی است که در برابر همان چیزیکه تابحال آرزو
میکرده . و خود را بآن مشغول میداشته است ، خشمناك شود!»

۱ـ ceux qui font de la Phylosophie « اولئك الذین یشتغلون بالفلسفه» همه‌جا فلسفه بمعنی «دوستداری دانش» بکار رفته است .

با این سخن ، سیمیاس شروع بخندیدن کرد و گفت :
«سقراط ، قسم بزئوس ، هم اکنون مایل باینکار نبودم ، ولیکن
b تو مرا بخنده‌آوردی ! برای اینکه ، تصور میکنم ، وقتی مردم
بشنوند تو اینطور سخن میگوئی ، حق دارند آنهائی را که در
فلسفه‌کار میکنند مورد حمله قرار دهند ، مردمی که باما هستند
نیز بدون استثناء باآنها هم‌رأی خواهند شد : عین حقیقت اینست
که میگویند : کاروززان فلسفه‌اند[1] که بیمارمرگند ، و اگر
چیزی هست که مردم را درآن شك است اینست که این‌سرنوشت
واقعاً شایسته فیلسوف باشد ! گفت : سیمیاس ، بعقیده من ،
مردم در گفتن این سخن حق دارند ، درستتر اینست که . دراین
مورد کاملاً شك کنند ، زیرا آنچه که شك نباید داشت اینست که
مردم نمیدانند آنهائیکه واقعاً فیلسوف هستند بچه صورتی بیمار
مرگند ، و چرا شایسته مرگند و چه نوع مرگی . مردم را رها
c کن ، درواقع ، این مطلب باید میان ما بحث شود !
بعقیده ما مرگ چیزی است ؟ ــ سیمیاس‌جواب داد ، آه
البته . ــ چیزی جزجدائی روان ازتن نیست ، آیااینطور نیست؟
مردن ، چنین است : بارفتن روان و جدائی‌آن ، تن تنها وجدا
می‌ماند ؛ از سوی دیگر ، روان ، بارفتن تن و جدائی ازآن ،

۱ــ رجوع شود به‌پاورقی ص ۲۳ .

بخودی خود تنها میماند ؟[1] مرگ ، چیزی جز این نیست ، آیا اینطور نیست ؟ ــ گفت همینطور است . ــ دوست من اکنون بتجربه پرداز ، تاجائیکه برایت ممکن است در احساسات من شرکت نما : درواقع ، شرط پیشرفت شناسائی ما درباره موضوع
مورد تحقیق همین است[2] . آیا درنظر تو کار فیلسوف اینست که d
دررسیدن بخوشیهائی از نوع خوردن وآشامیدن کوشش نماید .؟ ــ سیمیاس گفت: سقراط، تاجائیکه‌ممکن‌است کمتر! ــ خوشیهای عشق ؟ ــ ابداً ــ درمورد خواهشهای دیگر تن ؟ آیا بعقیده تو درنظر چنین شخصی ارزشی دارند ؟ مثلا دارا بودن لباس ، کفش ممتاز یاهرزینت دیگری که مربوط به‌تن است ، بعقیده تو ، آیا
اینهارا انتخاب می‌نماید یا آنهارا حقیر می‌شمارد یابهمان اندازه e
که قدرت اراده‌اش کم باشد ازآنها نصیب برمیدارد ؟ . ــ گفت: بعقیده من آنهارا حقیر میشمارد و اگر فیلسوف حقیقی باشد بحد اقل قانع میشود . ــ سقراط دنبالهٔ مطلب را ادامه داد و گفت

۱ــ این‌عقیده در باره مرگ اصلی است که درعبارات ومباحث بعدی مبنا قرارمیگیرد .

۲ــ دراینجا سقراط بمطلبی اساسی درباره‌روش‌خود اشاره‌میکند وآن‌اینکه درروش دیالکتیک dialectique محقق بایدبا‌موضوع‌موردتحقیق یکی‌شود وآنرا بشهوددریابد. درروش دیالکتیک بطورکلی باپرسش وپاسخ منظم بتحقیق می پردازند این روش در همین کتاب روشن میشود زیرا بانظم خاصی درتحلیل مسائل متضادبکار رفته است .

پس بنظرتو بطورکلی سرگرمیهای چنین‌شخصی مربوط بمتعلقات تن نیست ؟ بلکه برعکس تا آن اندازه که بتواند از تن جدائی میگزیند و بسوی روان رو میکند ؟ ــ بلی ، بدون شك ــ پس آیا درچنین مواقعی است که فیلسوف ابتدا خود را نشان میدهد یعنی وقتیکه تاحد امکان احتیاج روان را از تن کاهش میدهد آنطور که هیچ انسان دیگری نمیکند ؟ . ــ روشن است . ــ
65 سیمیاس ، بدون شك ، عقیده عامه مردم اینست که مردیکه برای اودراینها چیز مطبوعی یافت نمیشود ، وابداً از آنها نصیبی نمیبرد شایسته زندگی کردن نیست ، بلکه برعکس التفات نکردن به خوشی‌هائی که تن آلت آنهاست ، همانا نزدیك بمرگ بودن‌است[1] ــ حقیقت همین است که تو میگوئی .

اما برای آنهائیکه‌دربند دارابودن‌دانائی خدائی[2] هستند، درتحقیقاتشان باتن همراه باشند ، آیاتن مانع است ؟ جواب مرا
b باآری یانه بده . مثلا ، اندیشه من‌متوجه این نکته است که : آیا

۱ـ بطورخلاصه دراین‌قسمت سقراط‌میخواهد بگوید مردم‌عادی لذات تن‌را برتری میدهنددرحالیکه فیلسوف ازآنها دوری‌میگزیندو بلذات برترکه مجالست باخدایانست دل می‌بندد.

۲ـ یونانی این اصطلاح Pbronesis است و درترجمهٔ فرانسه l'intelligence ودرترجمه عربی (العقل بذاته) آمده است . ومنظور ازآن دانائی است از نوع دانائی خدایان‌که بدون استفاده از حواس بدست آمده باشد .

با بینائی‌وشنوائی‌حقیقتی دستگیر انسان میشود ؟ با اینکه این مطلب حداقل آنطور است که شعرا پیوسته برای ماتکرار میکنند که : نه چیزی را درست می‌شنویم نه می‌بینیم ؟ بنابراین اگر در میان حواس تن ، اینها نادرست وغیرقابل اطمینان باشند ، فکرمیکنم، ازحواس‌دیگر که ازاین‌دوپائین‌تر ند انتظار بیشتری نمیتوان داشت آیا اعتقاد توچنین نیست ؟ ـ گفت کاملا درست است . ـ سقراط گفت : پس‌روان چه‌وقت بحقیقت میرسد ؟ ـ زیرا ، هروقت‌روان بایاری تن‌به بررسی‌مشکلی می‌پردازد واضح است که ، تن آنـرا باشتباه می‌اندازد . ـ راست میگوئی . ـ آیا ، اگرفرصتی باشد ،
c تنها بواسطه خردورزی[1] نیست که روان بروشنی،حقیقت یك‌چیز را می‌بیند ؟ ـ چرا . ـ وبدون شك ، موقعیکه روان ، ازطرف بینائی ، شنوائی ، رنج ، وخوشی دچار هیچگونه آشفتگی نشود بهترخردورزی خواهد کرد،واگر تاجائیکه ممکن است‌جداگانه باشد ، وتن‌را بیك سوافکند ، وتامیتواند هرگونه احتیاج وتماس خودرا با آن قطع کند ، بسوی واقعیت[2] شوق می‌یابد . ـ این سخن درست است . ـ آیا در این حالت نیست که از یك سوروان
d فیلسوف تاسرحد امکان‌تن‌راخوار میشمارد وازآن میگریزد و از

۱- Logizomai «L' atec de la raison» «فعل التعقل»

۲- to ontos «le réel» «الحقیقه»

دیگر میکوشد تاتنهاو برای خود باشد . ؟ ـ واضح است . ـ سیمیاس
اکنون در این باره چه میگوئی ؟: آیا ماهستی چیزی را که عادلانه[۱]
است قبول میکنیم؟ یا آنرا انکار می نمائیم؟ ـ بزئوس سوگند مطمئناً
آنرا قبول میکنیم ! .

. ـ وهمچنین آیا چیزی نیست که «زیبا» یا «نیك» باشد ؟
ـ چطور ممکن است نباشد ؟ ، ـ اکنون ، مطمئن شدیم، که هرگز
چیزی از این نوع [۲] را بچشم خود ندیده ای . ـ جواب داد ،
هیچگاه ندیده ام . ـ پس . آنهارا باحس دیگری بجز حواسیکه
تن آلت آنهاست در یافته‌ای ؟ . باری ، آنچه را که در بالا گفتم،
درباره همه‌چیزها؛درباره «بزرگی» «سلامتی» ، «نیرو» و همچنین
بقیه‌تطبیق میکند . دریك کلمه‌وبدون استثناء این حقیقت چیزهاست: e
یعنی آنچه که این چیزها واقعاً هستند . بنابراین ، آیا بوسیلهٔ تن
میتوان حقیقت آنهارا ملاحظه کرد ؟[۳] . یابرعکس ، درمیان ما

۱ـ «عادلاً بذاته» « Juste »

۲ـ مقصود اینست که سیمیاس هنوز زیبائی ، نیکی ، عدل ، بخودی‌خودرا ندیده‌است ، هنوز افلاطون بنظریه ایده نرسیده‌است و بهمین دلیل است که مطلب خودراچنین دشوار بیان‌میکند ، پس از این خواهد گفت ، چیز زیبارا باچشم می‌بینیم‌ولی ایده (= مثال) زیبائی‌یعنی زیبائی بخودی خودرا کسی ندیده است .

۳ـ منظور ازحقیقت‌چیزها ، همان‌ایده‌های آنهاهستند که‌باحواس تن دیدنی یاشناختنی نیستند وبرای‌شناختن‌آنها روان‌باید ازتن‌جداشود.

کسی بیشتر میتواند . بحقیقت این چیزها برسد، که به بلندترین درجه رسیده و تا حد امکان آمادگی داشته باشد ، که هریك از این چیزها را بعنوان موضوع از نزدیك مورد بررسی قرار دهد، درخود آنها اندیشه کند ، آیا چنین کسی نباید بآخرین مرحله شناسائی این چیز ها برسد ؟ . ـ مطمئناً همینطوراست . ـ در نتیجه ، تنها کسی بحقیقت خالص میرسد که تا سرحد امکان ، برای نزدیکی بیك چیز ، فقط از اندیشه استفاده کند ، بدون اینکه در اندیشه کردن از بینائی یا حس دیگری کمك بگیرد ، وبدون اینکه آنها را
66 دراستدلال خودهمراه وشریك سازد ؟ . کسیکه ، فقط ، با کمك اندیشه . وبی آمیختگی ؛ شروع بکسب واقعیت هامیکند وهریك ازاین واقعیت‌ها نیز درخود وبرای خود وبدون آمیختگی هستند، این شخص تاجائیکه ممکن است ، خود را ازچشمها ، گوشها یا بهتر بگوئیم . ازتمام تن خود آزاد کرده است ، زیرا تن روان را آشفته میسازد ، وهرمرتبه که باروان باشد مانع اندیشه و کسب حقیقت میشود ؟ سیماس ، آیا اگر کسی درعالم به واقعیت برسد، همین شخص نیست ؟ . ـ سیمیاس جواب داد ، سقراط ، از این راستتر نمیتوان سخن گفت !

b سقراط ادامه داد : بنابراین . تمام این مطالب ، ضرورتاً درروح فلاسفه حقیقی گمانی بوجود میآورند که قادراست بآنها

الهام کند، تادر بحثهای خود چنین سخن بگویند : «آری، هنگامیکه «استدلال باتحقیقات ماهمراه است ممکن است ، راه باریکی پیدا «شود که مارا بدرستی هدایت کند ، وآن این تصور است که :تا «وقتیکه تن ما باماست ، وروان ما با این چیز ناپاك درهم آمیخته «است ، هرگز ، بقدر کافی ، بموضوع آرزوی[1] خود نمی‌رسیم ! «وگفتیم که این موضوع همان حقیقت است ، در فرصتهای مناسب «زندگی، نه تنها ، بوسیله تن، با هزاران هزار دشواری دچار میشویم c
«بلکه بیماریها نیز پیش میآیندواینها موانع تازه‌ای درراه جستجوی «واقعیت اند ، تن ، ما را از عشقها ، هوسها ، ترسها ؛ همه نوع «تخیلات و یاوه‌های متعدد ، پر میکند ، تاجائیکه بواسطه آن (آری، «این سخن کاملا معروف است) هیچگونه اندیشهٔ درستی بسراغ ما «نمی‌آید ، بجنگها ، فتنه‌ها و نبردها توجه کن ، محرکی جز تن و «وخواهشهای آن ندارند ، بدست آوردن مال واقعاً ، سبب اصلی

۱ـ بااینکه مطلب روشن است بحث بیشتری لازم دارد . افلاطون میگوید وقتی استدلال میکنیم باکوتاهترین راه یعنی **اندیشه** بهدف و واقعیت چیزها میرسیم . درصورتیکه تن و عوامل آن مانند احساسها ، انفعالات . دخالت کنند ، اجباراً ماراازاین راه باریك و مطمئن ومستقیم بازمیدارند. دکارت نیز همین عقیده را داشت ، پس ازشناخت روان وحقیقت چیزها در تفکرات سه گانه خود میگوید: «اکنون چشمهای خودرا می‌بندم ، گوشهای خودرامیگیرم وتمام حواس را ازکار میاندازم ..... درچنین هنگامی من. تنها وباخودم بتحقیق می‌پردازم و به نتیجه میرسم . »

«جنگهاست . وتن سبب میشود که همچون بنده ایکه بکار کشیده
d «میشود برای بدست آوردن مال کوشش کنیم و بعلت اشتباه آن در اندیشه
«کردن فلسفی تنبلی ورزیم. واز همه بدتر آنکه، اگر هم دمی فراغتی
«. ست دهد تا در باره موضوعی باندیشه پردازیم. تحقیقات ما از همه جهت
«بخاطر دخالت تن درهم آشفته میشود ،ما را، کَرْ، مضطرب وحیرت
«زده میکند ، تا جائیکه از تشخیص ناتوانمان میسازد. برعکس ،
«دلیل قاطع آوردیم که اگر بخواهیم براستی چیزی بدانیم بایستی
e «ازتن جدا شویم . وخود چیزها را بوسیله خود روان بنگریم .[۱]

«در اینحال، بنظر میرسد . آنچه را که دوست داریم بدست
«میآوریم : وآن اندیشه است ، آری همچنانکه با برهان روشن
«شد ، هنگامی که مرده باشیم ، نه درطول زندگانی ! حال که
«غیر ممکن است در اتحاد باتن چیزی را بطور خالص بشناسیم ،
«یکی ازاین دو امر باید واقع شود : یا اینکه بهیچوجه درجهان .
«اجازه بدست آوردن دانائی را بما نداده اند ، ویا اینکه این امر
«پس از مرگ ممکن است ، زیرا در آن لحظه است که روان تن را
67 «وا گذارده، ودرخود وبرای خود است[۲] وقبلا چنین نبود ،علاوه

۱ـ et regarder avec l' Ame en elle - meme
les choses en elle - memes «ان ننظر الی الاشیاء فی ذاتها بالنفس ذاتها»

۲ـ en elle - meme et par elle - meme
« فی ذاتها و بذاتها » .

«براین تا زمانیکه زندگانی ماطول‌میکشد ، بنظر میرسد ، که
«بهمین‌حال خواهیم بود ، یعنی خیلی‌نزدیك بدانائی‌هستیم ،واین
«هنگامی‌است که تاجائیکه ممکن‌است ، مگر بقدر ضرورت باتن
«اشتراك وارتباط نداشته باشیم وبه‌طبیعت‌آن آلوده نشویم برعکس
«ازبرخورد بآن پاك بمانیم تاروزیکه خدا خودش ارتباط مارا
«قطع کند . دراینحال است که پاك شده‌ایم زیرا از قلمرو تن دور
«گشته‌ایم وباموجوداتیکه واقعاً شبیه ما هستند یکی شده‌ایم ؛ و
«بوسیله خودمان فقط‌بوسیله خودمان[1] تمام چیزهائی‌را که‌بدون
«آمیختگی[2] هستند میشناسیم . وازطرف دیگر ، احتمالاحقیقت
«درهمین‌جاست . درواقع ازاین عقیده ، غیر مجاز که میگوید :
«اگرچه خالص نیستیم ولی چیزهای خالص را میتوانیم بدست
«آوریم بایدترسید» .[3] سیمیاس گمان‌میکنم ، ضرورتاً گفتگوها و b
استدلالهای تمام کسانیکه بمعنی‌حقیقی‌کلمه دوستار دانائی‌هستند[4]
چنین باشد ، آیا بنظرتو اینطور نیست ؟ . ــ چرا ، سقراط ، غیر

۱ــ منظور اینست که تنها بوسیله روان وبدون تن ،

۲ــ چیزهائیکه مانند روان ماخالص ، درخود وبرای خودیعنی بسیط هستند . نه مرکب .

۳ــ فراموش نشودکه سقراط تا اینجا سخنان دوستداران حقیقی دانش را نقل میکند ودراینجا این‌نقل‌قول تمام میشود

۴ــ Philosophos «les amis du savoir» « اصدقاءالمعرفة »

از این نیست .

تطهیر[۱]

ــ سقراط دوباره گفت : بنابراین ، رفیق ، اگر این امر حقیقت داشته باشد ، کسیکه باین نقطه راه من برسد[۲] بآرزوی بزرگی رسیده است ! و اگر پیش‌آمدن این امر ضروری باشد c
در اینجا ، آنچه را که در طول زندگانی ، هدف کوششهای ما بود ، بقدر کافی داراخواهد شد . بهمین جهت ، سفری که اکنون مرابآن فرمان میدهند باامیدواری سعادت بخشی همراه است؛[۳] و همچنین توان گفت کسیکه اندیشه‌اش آماده وتطهیر یافته‌است چنین حالی دارد . ــ سیمیاس گفت کاملاً درست است . ــ ولیکن تطهیر ، آیا درست همانطور که در روایات[٤] قدیمی گفته‌اند ،

۱ــ Katharsis «Purification» «تطهیر»

۲ــ اشاره بلحظه ایست که سقراط میخواهد زهر بیاشامد وروان را از تن‌رهاسازد .

۳ــ در رساله کریتون ضمن گفتگوئی که «قانون» باسقراط میکند باو میگوید : سقراط توفقط یکبارو آنهم برای جنگ بخاطرآتن ازاین شهرخارج شده‌ای ، واین نشان میدهدکه سقراط از خارج شدن از شهر آتن نفرت داشته است تاجائیکه مرگ رابرتبعید ترجیح میدهد .

٤ــ این روایات قدیمی همان روایات اورفیسم«Orphisme» که شامل افسانه‌ها ، اشعار وگفتگو های شیرین است و نمونه آنها درایتالیا پیداشده . علاوه براین دراین روایت ازروان و سرنوشت آن سخن گفته

←

جدا کردن روان از تن تاسرحد امکان نیست ؟ و عادت دادن او
d است باینکه بخود فرو رود و برخویش گردآید ، و از نام تن
دوری کند ، و تاجائیکه ممکن است درموقعیت‌های حال و آینده
برای خود زندگی کند ، وکاملا از بندهای تن جدا شده باشد ؟
ـ گفت ، مطمئناً . ـ آیا معنی دقیق کلمه «مرگ» همان جدائی و
رهائی ازتن نیست ؟ . ـ کاملا درست است . ـ پس چنانکه گفتیم
کسانیکه این جدائی را طالبند و تنها آنرا آرزو میکنند ، اینها
بمعنی حقیقی کلمه ، بفلسفه اشتغال دارند . موضوع خاص بررسی
فلاسفه ، جدا کردن روان ورهائی آنست ازتن ، آیا اینطور نیست ؟
ـ واضح است . ـ همانطور که درآغاز گفتم : آیا خنده ندارد که
مردی درطول زندگانی خود را ، تاسرحد امکان ، برای نزدیك
e شدن بحالت مرگ آماده کند ، ولیکن چون مرگ فرا رسد در
برابر این حادثه ، اندوهناك شود ؟ ـ البته خنده آور است ! ـ
گفت : سیمیاس ، بنابراین ، حقیقت اینست ، کسانیکه براستی
بفلسفه سرگرم شده‌اند ، اینطور باید قضاوت کرد که برای مردن
کوشش میکنند ، و تصور مرگ برای آنها کمتر ازاشخاص دیگر

→
شده وهمچنین دستورات عملی برای پرهیز ازخوردن وتعلیم وتطهیرداده
شده است تاروان بدون آلودگی بمقر هادس برود . این عقاید بعدها در
افکار فیثاغورثیان واردشد .

ترسناك است ! . اگر آنها درهمه‌حال باتن خود دشمنی میورزند
و اگر آرزو میکنند که روانشان درخود و برای خود باشد ، پس
برای چه واقعیت یافتن‌این‌امرموجب ترس وخشم‌آنها شود ؟ آیا
این‌منتهای بی‌عقلی‌نیست ؟ آری چگونه میتوان بدون خوشحالی
بجائی رفت که درطول‌زندگانی خواستارآن‌بودند وآرزومیکردند 68
تاآنرا بیابند : اندیشه‌ایکه عشق‌آنها بود ، ومیخواستند که باین
وسیله ازهمراهی باآنچه که تنفردارند دوری جویند . چه‌بسیار !
عشاقی‌دیده‌ایم ، که چون عزیزان ، زنان وفرزندانشان مرده‌اند
خواسته‌اند . با اراده خود ، بمقر هادس[1] بروند ، بامید اینکه
آنجا بآرزوی خودبرسندوباآنهاباشند ![2] بااین وصف ، مردیکه
دلباخته آنجا باشد ، و با منتهی حرارت خود را امیدوار ساخته
که حقیقت‌را جز درپیشگاه هادس جای دیگری ملاقات‌نخواهد
کرد ، آیا چنین شخصی از مردن خشمگین میشود ، آیا ازرفتن
بچنین جاهائی خوشحال نخواهد شد ؟ رفیق ، اگر این شخص b

۱ـ Hades نام خدای زیر زمین عذاب وجهنم است وگاهی نیز Plutos نامیده میشود ، قلمرواو ، یعنی‌جهان زیرین ، که‌روان مردگان درآنجا باقی است نیزبهمین نام «آدس» نامیده میشود .

۲ـ مانندآشیل Achille قهرمان‌یونانی جنگ‌ترواباوجوداینکه میدانست که‌پس ازکشتن هکتور Hèctor قهرمان شهرتروا خواهدمرد بااین وصف‌درگرفتن انتقام دوستش Patrocle تردیدنکرد تاپس‌ازمرگ باوملحق شود .

واقعاً فیلسوف باشد، حداقل باید دراین باره اندیشه کرد، زیرا او اعتقاد جازم دارد که اندیشه ناب[1] را در جای دیگری جز در آنجا نمیتوان یافت، باری، اگر موضوع چنین است، آیا همانطور که اکنون گفتم، نهایت بیخردی نیست که چنین مردی از مرگ وحشت داشته باشد؟ . ــ گفت، قسم بزئوس، کاملا، نهایت بیخردی است.

هنر[2] حقیقی

ــ سقراط گفت، بمن بگو، آیا این مطلب را قبول نداری؟ اگر مردی را که درلحظه مرگ خشمناك میشود، دوستدار دانائی

۱ــ la Pensée pure «الفکر خالص»

۲ــ کلمه ایکه دراینجا به «هنر» ترجمه شده است arête یونانی است. که بمعنی شایستگی، سزاواری، امتیاز جسمی ویامعنوی نیرو، هنر، کارنیك، نجیب، شایسته وشرافت، است. درزبان فارسی نیز کلمه «هنر»، بمعنی وسیعی بکارمیرود، مانند: (عاشق ورند و نظربازم و میگویم فاش ــ تابدانی که بچندین هنر آراسته ام). ویاهنرنزدایرانیا نست وبس ــ ویا: عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو ــ این کلمه درلاتین به virtus و vertu ترجمه کرده اند. اما ترجمه آن بفارسی: به «فضیلت» «تقوی» نادرست است زیرا فضیلت بمعنای فزونی است وتقوی پرهیزگاری وکلمهٔ arête بخصوص درفلسفه سقراط ــ افلاطون چنین معنی ندارد. بلکه مفهوم کلی است برای تمام خصلت های پسندیده که همه انسانها میتوانند دارا باشند، «تاریخ فلسفه دکترهومن کتاب اول».

نیست بلکه «دوستدار تن»[۱] است. ممکن است که دوستدار ثروت ، و یا دوستدار افتخار باشد ، خواه از این دو یکی را یا هردو را . — c
جواب داد همانطور است که تو میگوئی . — پس ای سیمیاس ، آیا دلیری[۲] بمنتهای درجه ، شایسته آنهائی نیست که : وضعشان خلاف کسانی است که گفتم ؟ — بدون شك ! — آیا درمورد «میانه روی»[۳] همینطور نیست ؟ وهمچنین میانه روی بمعنی معمولی کلمه؟ آیا لگام زدن بشهوات سر کش ، و دوری از عادت زشت ، تنها بآنهائی اختصاص ندارد که بمنتهی درجه تن را خوار داشته‌اند و
و درعشق بدانائی زندگی میکنند؟[٤] — گفت . مطمئناً . d
— لطفاً ، بسادگی ، درباره دلیری باقی مردم مانند میانه رویشان

۱— Philosomatos

۲— andreios «le courage» «الشجاعة» . — دلیری یکی از هنرهای چهارگانه است که افلاطون شرط کمال فرد ودولت میداند و سه هنر دیگر عبارتند از : دانائی ، میانه روی ، دادگری ، آنهارا بچهار فضیلت : حکمت ، شجاعت ، اعتدال ، عدالت نیز ترجمه کرده‌اند.

۳— میانه‌روی (خویشتن داری) sophron «la temperance» «الاعتدال» ، منظور میانه روی بمنتهی درجه یعنی میانه روی بخودی خود است .

٤— vivre dans la philosophie دراین کتاب بیشتر جاها کلمه philosophie و مشتقات آنرا بمعنی اصلی کلمه یعنی «دوست داشتن دانش» ترجمه کرده‌ایم .

اندیشه نما . آنهارا کاملا ، چیز دیگری خواهی دید[۱] .

ـ سقراط ، چگونه ؟ . ـ جواب داد ، منکر نیستی که، بقیه مردم ، مرگ را درشمار بزرگترین بدبختی ها میشمارند ؟ ـ آه ، همینطور گمان میکنم ! ـ آیا ترس ازمصیبت‌های بزرگتر موجب دلیری آنها در روبرو شدن با مرگ نمیشود ، هنگامیکه این روبرو شدن اتفاق میافتاد ؟ ـ همینطور است ! ـ بنا براین بجزدوستداران دانش تمام مردم در حالت ترس ، و از ترس دلیر e
میشوند ، بااین وصف ، غیر عاقلانه است که ترس و بزدلی‌موجب دلیری‌شود ! ـ کاملاً درست‌است ! ـ بمیان‌آنهائیکه بااحتیاط‌اند[۲]

۱ـ arète (= هنر = فضیلت)درنظر عامه مردم خودداری‌کردن ازیك‌چیز است خواه برای اینکه چیزی مشابه آنرابدست آوریم و یااز دست بدهیم : باتوجه باین‌معنی چون‌دلیری ومیانه روی‌هم جزء هنر(= فضیلت = تقوی) هستند . کسی‌میانه رواست‌که محرومیت ازلذتی‌را تحمل میکند تالذتی بزرگتر رابدست آورد ، ویارنجی‌راازدست بدهد .همچنین آدم دلیر ازترس اینکه بدست دشمن بیافتد تن‌بمرك وفداکاری میدهد . پس‌هیچکدام ازاین دسته هامیانه‌رو یادلیر واقعی‌نیستند .

۲ـ بایدتوجه داشت‌که سخنان سقراط‌بیشتراوقات باشوخی‌خاصی همراه است که بمباحثش لطف وظرافت می‌بخشد. در اینجاکسانی راکه عامه مردم میانه‌رو یادلیر میخوانند باشوخی یادمیکند ودرسطور بعد بباد انتقادومسخره‌میگیرد. درکلمه «بااحتیاط‌اند» نیزشوخی‌سقراطی‌نهفته‌است

برویم ، آیا همینطور ، اتفاق نمیافتد که نوعی بی‌نظمی[۱] مبنای میانه‌روی آنها باشد ؟ گفتیم که این‌امر غیرممکن‌است ، معذالك واقعیت اینست که آنها ، بامیانه‌روی ابلهانه خود ، درچنین‌وضعی هستند ! زیرا میترسند از لذات دیگریکه مایلند محروم شوند، واگر ازبرخی خودداری میکنند ، بخاطر آنست که لذات‌دیگری برآنها چیره شده است . بشوخی گفته‌اند که بی‌نظمی بندگی است نسبت به لذات[۲] باوجود این واقعیت چنین است : این گونه مردم تابع فرمان برخی لذات‌اند و همچنین بربرخی دیگر از آنها فرماندهی میکنند . 69

باری این کاملاً شبیه آن‌چیزیست که اکنون گفتیم : مبنای میانه‌روی آنها نوعی بی‌نظمی است . ـ درحقیقت همینطور است.
ـ سیمیاس بزرگوار ، شاید حقیقت باشد که از نظر هنر این طریقه نادرست‌است که : خوشی‌هارا باخوشی‌ها ، رنجهارا بارنجها بیمی را بابیمی ، بزرگتری را باکوچکتری مبادله کنیم ، تمام اینها مانند دادوستد باپول است . شاید برعکس دراین مورد جز یك پول نتوان یافت که شایسته است تمام اینها باآن داد و ستد

۱ـ déréglement «الفساد» این کلمه دراینجامفهوم کلی است برای هرگونه آشفتگی ، فساد و خصلت های زشت آدمی مانند: طمع ، حرص بی‌عفتی ...
۲ـ منظور اینست که انسان بی‌نظم بنده لذات خود است .

b شوند : اندیشه ![1] آری کاملا احتمـال دارد ، که این بهائی با ارزش باشد ، وباآنست که تمام چیزها از قبیل : دلیری ، دانائی دادگری ، آنطور که سزاوارست، خرید وفروش‌میشوند . خلاصه هنرحقیقی بااندیشه همراه است ، خواه‌خوشی‌ها ، بیم‌ها وهرچه که شبیه اینهاست ، بآن پیوسته باشند وخواه بستگی نداشته‌باشند وازطرف دیگر اگر تمام اینها از اندیشه جدا شوند و جانشین آن گردند ، بیشتر خطـای بینائی است تاهنری حقیقی : هنری واقعاً پست ، که درآن پاکی و درستی نیست ! و شاید ، واقعیت درست این‌باشد که پاك شدن ازتمام این‌شهوات ، موجب میانه‌روی
c دادگری ، و دلیری شود ، وبالاخره ، ممکن است ، خوداندیشه وسیله پاك شدن گردد[2] . اضافه میکنم ، خوشبختانه ، آنهائیکه سازمان تعلیمات دینی خود را مدیونشان هستیم نالایق نیستند ، ولی مدتی است ، واقعیت دراین گفتاراسرارآمیز پنهان شده‌است اینطور که : هر کس ناپاك نزد هادس برسد و تشریفات مذهبی‌را

۱– دربرابر هنرعامیانه ، هنرحقیقی عبارت‌از مبادله خوشی و رنج است بااندیشه ، واندیشه تنها پولی‌است‌که میتوان هنرحقیقی راباآن خرید .

۲– این فکراز فیثاغورث است‌که میگفت : «دانش وسیله پاکی روان‌است» .

انجام نداده باشد جایش در گل ولای[1] خواهد بود ، درصورتیکه
هر کس پاك شده و دستورات دینـی را انجام داده باشد ، چون
بآنجا رسد، دراجتماع خدایان جای خواهد گرفت[2] . این سخن
با گفتار آنهائیکه تعلیمات دینی میدهند : «بسیارند که جامه عبادت
می‌پوشند ولی ندیمهای باکوس[3] کم‌اند». چنانکه می بینی، یکسان
است . باری، بعقیده من ، دسته اخیر[4] جز آنهائیکه سرگرمیشان d
بمعنی درست ، دوستی دانش است کسی نیست . اما من ، برای
اینکه از آنها باشم ، تاجائیکه مقدور بوده است ، در سراسر زندگیم
از هیچ چیز فروگذار نکرده ام ، برعکس تمام کوشش خود را
بی‌پروا درین راه بذل نموده ام . آیا کوشش من برای خدا بوده
و بموفقیت انجامیده ؟ . این مطلبی است که اگر خدا بخواهد ،
درآنجا[5] از آن مطمئن خواهیم شد : آخرین عقیده من چنین است.
گفت : «سیمیاس و کبس ، این بود دفاع من ، بهمین دلیل شما

۱ــ Bourbier «الحماة» گودالی ازگل ولای که مـانند جهنم درزیر زمین ، جای بدکارانست .

۲ــ افلاطون کارکسانی را که به‌تعلیمات مذهبی در یونان می‌پردازند ریشخند میکند وآنهارا اشخاص فریبکاری میداند .

۳ــ Bacchus خدای شراب ودختر زئوس خدای خدایان که بخاطر کمکی که بزئوس درجنگ بادیوها کرد موردستایش اوقرارگرفت .

٤ــ منظور ندیمهای بـاکوس است .

٥ــ عالم خدایان .

و همینطور سرورانم را که اینجـا هستند ، ترك میکنم . بدون
e اینکه دچار رنج یاخشم شوم ، زیرا ، عقیده دارم که سروران و
دوستان عزیزی‌را که ملاقات خواهم کرد ، کمتر ازاینجا نخواهد
بود . حقیقت اینست که مردم منکر مطلب بالا هستند . اگراین
دفاع ، پذیرفتنی‌تر از دفاعی باشد که برای دادگاه آتن کردم ،
خوب است ! »

بخش دوم

مسأله بقای روان

سخنان سقراط این جواب کبس را باخود آورد ، که گفت: سقراط بعقیده شخص من ، همه اینها که گفتی ، بسی خوب بود ، ولی نکته ایکه درباره روان گفتی باور کردنی نیست. مردم میگویند: روان پس از جدا شدن از تن ، بقائی ندارد و از میان میرود .
70 و همینکه ازتن خارج شد ممکن است مانند باد یادودی نابود شود و بدین ترتیب پرواز و مهاجرت کند و در هیچ جا باقی نماند . اما اگر درست باشد که روان پس از رهائی از بدیهائیکه اکنون بیان کردی ، درخود و برای خود درجائی گرد میآید ، سقراط ، چه آرزوی بزرگ و زیبائی از حقیقت داشتن سخن تو ، زائیده خواهد شد ! ولیکن این مطلب ، بدون شك ، احتیاج به برهان دارد ! زیرا محتملاً چیز کوچکی نیست ، باید بقبولانیم که روان پس ازمرگ آدمی ، بافعالیت واقعی و بااندیشه ، جاوید خواهد
b ماند.[۱]

ـ سقراط گفت : کبس ، درست است ، خوب ! حال چه باید کرد ؟ آیا میل نداری که در باره همین موضوع بحث کنیم

۱ـ سقراط بایدنشان دهدکه برخلاف عقیده عمومی که میپندارند روان پس از مرگ سایه ناپایدار ویا بادگذرانی است . برای خودفعالیت خواهد داشت و قادر باندیشه کردنست .

تا ببینیم، اگر اینطور باشد، درست است یا نه؟ - کبس جواب داد: خواهش من همین است! میل دارم بشنوم عقیده تو در این باره چیست؟ - سقراط گفت: فکر میکنم، حد اقل، با شنیدن سخنانی که اکنون میگویم، هیچکس، اگرچه شاعر بذله گوئی باشد، پیدا نمیشود که ادعا کند من پرحرف هستم، وازچیزهائیکه c
قابل نیست سخن میگویم![1] اگر عقیده تو نیز چنین است، این مطلب عمیقاً قابل بررسی است.

برهان اضداد[2]

باری، مسأله را تقریباً باین صورت بررسی میکنیم: آیا ارواح مردگان در جایگاه هادس هستند یااینکه آنجا نیستند؟ واقع اینست که، طبق سنتی قدیمی که اکنون یادآور شدیم، روانهائیکه از اینجا رفته‌اند درآنجا هستند. تأکید میکنم که بار دیگر، همانها باینجا باز میگردند، و دوباره از مرده‌ها زنده

۱- اشاره به Olympodore و Eupolis و AristoPhane است که گفته‌اند: سقراط شیطانی پرحرف است.

۲- l'argument des Contraires مورخان فلسفه، سخنان سقراط رادراثبات نامیرندگی روان چهار دلیل دانسته اندوهرکدام ازآنها، یکی ازاین چهار دلیل را دلیل اصلی شمرده‌اند. حقیقت مطلب اینست که سقراط فقط یك دلیل دراثبات نامیرندگی روان آورده ولی این دلیل را درچهار بخش که مکمل یکدیگرند بیان کرده است. (تاریخ فلسفه - دکتر محمود هومن ص ۲۰٤)

میشوند .[۱] اگر چنین است ، اگر زندگان از مردگان بوجود
d میآیند . چه کنیم گر نپذیریم که روانهای ما باید در آنجا باشند
زیرا بدون‌شك ، برای روانهائیکه زندگانی نمیکرده‌اند ، دوباره
تولد یافتن امکان ندارد .[۲] و همین امر برای اثبات این هستی[۳]
کافی‌است ؛ واقعاً روشن‌ساختم که تولد یافتن زندگان خاستگاهی
جز مردگان ندارد ؛ برعکس ، اگرچنین‌نباشد ، برهان‌دیگری
لازم خواهد شد . ــ کبس گفت : مطمئناً همینطور است .

ــ دوباره گفت ، از اینکه موضوع را تنها از ناحیه انسان
بررسی نمائیم ، خودداری کن ؛ ولیکن ، اگر میخواهی فهم آن
خیلی‌آسان شود ، آنرا ازناحیه تمام حیوانات ونباتات تحقیق‌نما
خلاصه، بااحاطه به‌تمام‌چیزهائیکه‌تولدمی‌یابند. ببینیم‌آیا درهمه
e حال‌هرموجودی‌همینطورتولد می‌یابد؟ بعبارت‌دیگر، اضداد جز
از ضدها تولید نمیشوند ، و درهمه جا ، براستی چنین رابطه‌ای
هست مثلا فکر میکنم ؛ میان زیبائی و زشتی و میان دادگری و
بیدادگری که ضد آنست ودرهزاران حال دیگراین‌امر ، طبیعتاً

۱ــ زنده‌ها ازمرده‌ها بوجود میآیند یعنی اگرمردن ومردگان نباشد زنده‌بودن وزندگان نخواهند بود .

۲ــ زیرانخست باید زندگانی داشته باشند تابمیرند وبعد دوباره تولد یابند .

۳ــ یعنی برای اثبات هستی‌داشتن روان دراین جهان .

اتفاق میافتد. بنابراین، آنچه که باید بررسی کنیم اینست که : آیا هرجا که ضدی هست، ازچیز دیگری جز ازضد خود بوجود نیامده است ؟ . مثلا : وقتی یك‌چیز بزرگ میشود ، آیا قبلاچیز کوچکی نبوده که اکنون بزرگتر شده‌است ؟ ـ چرا ـ وقتی‌یك چیز ، کوچك‌میشود ، آیاازچیز بزرگی که قبلابوده زائیده‌نشده است ؟ ـ درست است ـ ومطمئناً درست است که از نیرومندتر ،
71 ناتوان‌تر زائیده میشود واز آهسته‌تر ، تندتر . ـ به ! البته ـ و باز چطور است ؟ وقتی یك‌چیز بدتر میشود ، آیاقبلا بهتر نبوده است ؟آیاداد گر ،ازبیداد گرزاده‌نشده است؟ ـ چگونه ممکن‌است اینطور نباشد ؟ ـ گفت : پس‌ما میتوانیم این را اصل کلی تولد بدانیم که : هرضد ازیك‌ضد بوجود میآید[1] آری ! حتماً .

ـ واکنون ، بمن بگوکه آیا در این چیزها تقریباً وضع همینطوراست؟ آیادرتمام حالات، میان‌دوضد، ازآنجا که‌دوتاهستند، دوزایش‌صورت‌نمیگیرد؟ : یکی‌ازآندو‌ازضدی به ضد مقابل میرود
b ودیگری، برعکس‌ازدومی به‌اولی‌میرود ؟ مثلایك‌چیزخیلی بزرگ وخیلی کوچك وهمینطوراست: آیامیان آن‌دوافزایش وکاهش نیست

۱ـ ex enantion ta enantia این همان اصل‌هراکلیت است که‌میگوید : میرندگان ، نامیرنده و نامیرندگان میرنده هستند ،یکی زنده مرگ دیگری است و مرده زندگانی دیگری (دکتر هومن تاریخ فلسفه ص ۲۰۵)

وهمین امرهارا وامیداردکه درباره یکی بگوئیم افزایش می‌یابد ودیگری کاهش می‌پذیرد ؟ ـ گفت ، آری . ـ همچنین تحلیل ویاترکیب، سردشدن یا گرم‌شدن ، وتمام ضدهای اینطوری ، بدون اینکه درزبانمان برای آنها نامی‌داشته باشیم ، آیا درتمام حالات، چنین‌لازم‌نمیگردند ، ومتقابلاازیکدیگر زائیده‌نمیشوند ؟ وهریك را زایشی است که بسوی دیگری میرود ؟ ـ گفت ، آری ! کاملا
c ـ سقراط‌دوباره گفت، دراین‌صورت چه‌بگوئیم ؟ آیا «زنده بودن» نیز ضدی دارد ؟ چنانکه مثلا «بیدار بودن» دارای ضدیست که همان «خواب بودن» است ؟ ـ کاملا درست است ، ـ واین ضد چیست ؟ ـ گفت «مرده بودن» است . ـ آیادرست نیست‌که این حالات ازآنجاکه ضدهم‌اند ازیکدیگرتولید میشوند وازآنجاکه دوتاهستند ، میان آن‌دو دوزایش صورت میگیرد . ـ چرا درست نباشد ـ سقراط گفت ، باری ، اکنون . باتواز یك‌جفت ضدسخن گفتم . اکنون آن جفت و زایش دوگـانه اش‌را برایت شرح میدهم ، وبعهده توست که برای‌من (جفت) دیگری‌را شرح‌دهی ، سخن من‌اینست که :ازیك‌سو «خواب بودن»وازسوی دیگر «بیدار
d بودن» ، آنگاه از «خواب بودن» ، «بیدار بودن» پدیدار میشود واز «بیدار بودن» ، «خواب بودن» حاصل میشود ؛ بالاخره ، در مورد این دوموضوع ، زایش ازیکی «چرت زدن» استوازدیگری

«هوشیارشدن» است . آیا این ، برای توکافیست یا نه ؟ ـ البته ، مطمئناً. ـ گفت ، اکنون نوبت‌تواست که همینطور ، درباره‌مرگ وزندگانی برای من سخن بگوئی ، آیاابتدا توشرح ندادی که ضد «زنده بودن» ، «مرده بودن» است ؟ ـ درست است ، چنین کردم . ـ وبالاخره ، این‌دو از یکدیگر تولید میشوند ؟ ـ بلی ـ ، درنتیجه ، آنچه که از زنده‌حاصل میشود ، چیست ؟ . گفت، آنچه که مرده است .

ـ گفت ، حال، ازآنچه که مرده‌است ، چه‌حاصل‌میشو؟ ـ کبس جواب‌داد ، چاره‌ای‌نیست ، جزاینکه اقرار کنم ، آنچه زنده است . ـ کبس ، پس، موجودات زنده وآنها ئیکه زندگانی دارند ، از چیزهائیکه مرده‌اند حاصل میشوند ؟ ـ واضح است e
.ـ گفت ،بنابراین؛روانهای ما نزد هادس‌هستی‌دارند؟ ـدرست‌است ـ ازدو زایشی که دراینجا داریم ، آیاحد اقل یکی از آنها نیست که ، کاملا ، بدون‌شك باشد ؟ زیرا ، گمان‌میکنم ، واژه «مردن» دور ازشك‌باشد . آیااینطور نیست ؟ ـ گفت ، البته ، همینطوراست مطمئناً . ـ سقراط‌سخن‌را دنبال‌کرد . پس دراینمورد چه‌بکنیم ؟ آیا آنرابازایش ضدش جبران‌نمیکنیم ؟ آیاطبیعت عاجز خواهد بود ! بااینکه ضروریست‌به «مردن» زایشی رانسبت دهیم که‌مقابل آن‌است ؟ ـ گفت ، فکر میکنم ، کاملا ضروری باشد . ـ این

زایش چیست؟ ـ «دوباره زنده‌شدن» است. ـ سقراط دوباره گفت
بنابراین، ازآنجا که «دوباره زنده‌شدن» هست، آیا آن‌زایشی که با
72 رفتن ازمردگان بسوی زندگان حاصل‌میشود ' «دوباره‌زنده‌شدن»
نیست ؟ ـ به ! البته . ـ پس دراین‌نکته ، موافقت کردیم که :
همانطور که زندگان از مردگان حاصل میشوند ، مردگان نیز
از زندگان بوجود میآیند . باری ، حال که چنین است ، بنظر
میرسد ، دراینجا دلیل‌کافی وجود دارد ، که ضرورتاً قبول کنیم ،
که روان‌های‌مردگان 'درجائی هستی‌دارند، ومطمئناً ازهمانجاست
که ، دوباره‌زائیده‌میشوند . ـ گفت ، سقراط ، ازاین‌پس‌عقیده‌ام
اینست که ' موافق شده ایم باید چنین باشد . ـ گفت ، کبس
توجه‌کن ' به نظر من ' چون دراین مورد به توافق رسیده‌ایم ،
دیگراشتباه‌نمیکنیم‌فرض‌کنیم که‌برای زایشهاجبران متقابل‌دائمی
b وچیزی شبیه دایره تحول وجودندارد[1] . و لیکن اگرزایش از
یك ضد ، بخط مستقیم ،بسوی ضدیکه دربرابرآنست باشد بدون
اینکه بسوی دیگری برگردد وبدون اینکه آنرا بگردش‌آورد،
باری ازهمین‌جا میتوانی حساب‌کنی که همه چیزسرانجام ، بیك

۱ـ یعنی زائیده‌شدن‌یکی‌ازدیگری‌زیرا باعتقادآنها چرخ‌زایشها ، یعنی بدنیا آمدنها ومردنها ، مانند عرابه گرد میدان میگردد ، و لیکن چون تطهیر بیابیم روانها از آن نجات می یابند و به نزد خدایان یعنی زندگی حقیقی میروند .

صورت منجمد میشود ، وهمه چیز بیك حالت درمیآید ، و زایش آنهـا متوقف خواهد شد . ـ گفت . این امر چگونه است . ـ
c سقراط جواب داد ' برای فهمیدن آنچه که گفتم ، هیچ اشکالی نیست‌فرض کنیم مثلا ، «چرت زدن» هستی دارد و لیکن ، برای متعادل‌شدن باآن ، «بیدار شدن» از«خواب» تولیدنشود ؛ باری، از همین امر میتوانی حساب کنی که حالت نهائی هرچیز مانند سرنوشت **آندیمیون**[۱] خواهدشد، بچگی آشکاریست، که درهیچجا عملی‌نخواهد بود ، زیرتمام چیزها دریك حالت مانند او بخواب خواهد رفت ! و باز فرض کنیم که همه چیزها باهم جمع شوند وهیچگاه ازیکدیگرجدا نشوند ، دراینصورت سخن آناکساگور[۲]
d « همه چیزها باهم‌اند ! » واقعیت خواهد یافت . همچنین ، کبس عزیز ، فرض کنیم ، هرچیز که زنده است بمیرد ' و پس‌ازمردن دوباره زنده نشود ، آیا از اینجا لازم نمیآید که آخر کار هیچ چیزی زنده نماند ؟ فرض کنیم ، چیزی که زنده است از چیز

۱ــ Endymion چوپانی بودکه میخواست دردامنه المپ ، خود رامورد توجه Hera همسر زئوس‌سازد ' بوسیله زئوس ربوده شدومحکوم بخواب ابدی گردید .

۲ــ Anaxagoras فیلسوف یونانی‌قرن چهارم پیش‌ازمیلاد ، از سخنان‌اوست : «همه چیزها باهم‌بودند،هم‌ازحیث مقدار وهم‌ازحیث کوچکی بی‌حد بودند ، ... تاوقتیکه همه باهم‌بودند ، هیچیك ازآنها از یکدیگر تمیز داده نمیشد .....

دیگری جز مرگ بوجود آمده باشد ، و همچنین فرض کنیم که هرچیز که زنده است بمیرد ، آیا بچه وسیله ممکن است مانع این شد که آخر کار همه چیز درمرگ گم نشود ؟ ـ کبس گفت البته ، بعقیده من ، بهیچ وسیله ، و بعقیده من برعکس ، آنچه تو میگوئی عین حقیقت است .

ـ دوباره گفت ، در نظر من هیچ چیز از آنچه که گفتم ، واقعی‌تر نیست ؛ و اینکه ما دراین مسأله موافقت کردیم زیاده روی نبود ؛ خیر ، در اینجا چیزهای کاملاً واقعی وجود دارد : دوباره زنده شدن ، بوجود آمدن زندگان از مردگان ، و بقای روان مردگان ، واینکه قسمت روانهای خوب ، بهتر ، وقسمت روانهای شریر ، بدتر است ، همه اینها مسائلی هستند که حقیقت e
دارند .

برهان یادآوری[1]

دراین هنگام کبس گفت : سقراط ، درحقیقت ، بطوردقیق این همان برهان معروفست (برفرض اینکه درست باشد !) که عادت داری ازآن سخن بگوئی : یادگیری ما ، براستی ، چیزی جز یك یادآوری نیست : مطابق این برهان ، بطور ضروری و

۱ـ l'ârgument de la rèminisence «حجةالتذکر» .

بدون شك ، آنچه را که اکنون بیاد میآوریم ، باید درزمانهای گذشته آموخته باشیم . و اگر روان پیش‌ازاینکه ، بوسیله‌زایش بصورت ۱ انسانی‌درآید،درجای‌دیگری نمی‌بود ، این‌امر ممکن نمیشد . درنتیجه ، باین ترتیب بنظرمیرسد که واقعاً ، روان چیز نامیرنده‌ایست . 73

ـ سیمیاس ، بنوبه خود ، در بحث شرکت کرد و گفت : ولی ، کبس ، این مطلب چگونه ثابت میشود ؟ بیادم‌آور ، زیرا اکنون آنرا بخوبی بیـاد نمیآورم . ـ کبس گفت : براستی ، برای این‌مطلب دلیل روشنی وجود دارد : ازیکنفرپرسش‌میکنند اگر پرسش خوب رهبری شده باشد ، خود او همه را بدرستی شرح میدهد . بهمین جهت ، اگر در او شناسائی و قضاوت درستی نباشد ، ازیادآوری ناتوان خواهدبود ! این‌را بشکلها وشیوه‌های b
دیگری ازهمین نوع آزمایش کن ، با کمال اطمینان آشکارخواهد شد که موضوع کاملا همینطور است .۲

ـ سقراط گفت : سیمیاس ، معذالك ممکن‌است ، حداقل

۱ـ eidos «Forme» «الصورة» این‌کلمه هنوزبمعنی فیثاغورثی آن بکاربرده میشود .

۲ـ این‌مطلبراافلاطون دررساله **منون** ثابت‌میکندکه‌باراهنمائی درست درگفتگوها چیزهائیکه برای منون مجهول بودمعلوم‌اومیشودوبیاد میآورد .

بنحوی ، ترا قانع نکنند ! بنا براین اگر مسأله را تقریباً بهمین شیوه[1] بررسی کنی ، بامن هم عقیده خواهی شد . زیرا آنچه قابل قبول نمیدانی ، مطمئناً اینست که چگونه یادگیری را ، یادآوری می‌نامند ؟ ـ سیمیاس جواب داد ؛ نسبت باین موضوع بی‌عقیده نیستم ! ولیکن میخواهم به‌حالتی درآیم که در باره آن برهان میکنیم و وادار بیادآوری شوم . حقیقت اینست که کبس، باشرحی که درباره یادآوری خاطراتم داد، مرا کمی اقناع کرده است . معذالك ، اگر تو حاضر به‌بیان باشی ، از شنیدن اینکه اکنون ، بچه شیوه ، اینکار را میکنی ، بهمان اندازه خوشحال خواهم شد . ـ گفت ، من ؟ بااین شیوه : آیاموافقیم که بدون c
شك ، برای یادآوری یك چیز ، باید قبلا درلحظه دیگری آنرا یادگرفته باشیم ؟ .

ـ گفت : آری ؛ البته . ـ و درنتیجه ، آیا در این نکته موافق هستیم که : اگردانستن‌تحت شرایط معینی‌باشد ، یادآوری است ؟ واین شرایط را هم‌اکنون بتومیگویم : هنگامیکه چیزی را می‌بینند ، می‌شنوند و یافرق نمیکنند ، احساس دیگری دارند تنها چیزی را که مورد پرسش است درنمی یابند ، بلکه از چیز دیگری نیز تصور دارند ، که موضوع همان دانائی‌نیست ، بلکه

۱ـ منظورشیوه پرسش وپاسخ است.

مربوط به دانائی دیگریست ، حال بگو ، آیا حق نداریم ادعا کنیم که این‌تصور بواسطه یادآوری حاصل‌شده است ؟ ــ چطوری؟
d
ــ مثال‌میزنیم فکرمیکنم ، شناختن یك‌شخص البته چیزدیگری غیر از شناختن لیر[1] است . ــ درواقع چگونه ممکن است‌اینطور نباشد ؟ ــ آیا انکار میکنی که عشاق از دیدن یك لیر ، یك‌لباس و یاهرچیز دیگریکه ازآن معشوق آنهاست ، تصویر معشوقه را باندیشه میآورند ؟ باری این یك یادآوری است . همچنین‌ممکن است که انسان بادیدن سیمیاس بیاد کبس بیافتد و هزاران مثال دیگر . ــ سیمیاس گفت : مطمئناً ، هزارها ، بزئوس سوگند ــ گفت : آیا هرحالتی مانند این ، یادآوری نیست ؟ و بویژه ، هنگامیکه راجع بهچیزهائی باشد که در اثر زمان و یاجدائی ، فراموش میشوند ؟ . ــ گفت : البته ، درست است .
e

ــ سقراط دوباره گفت : ولی بمن بگو ، آیاممکن است که بادیدن تصویر یك اسب و یا یك لیر ، بیاد یك انسان افتاد ؟ ویا بادیدن تصویر سیمیاس ، کبس را بیاد آورد ؟ ــ آری ! البته . ــ وآیا ممکن است که بادیدن تصویر سیمیاس ، خود سیمیاس را بیادآورد ؟ . ــ گفت : مطمئناً ، ممکن‌است ! ــ پس واقع اینست

۱ــ Lura یکساز موسیقی شبیه چنگ .

74 که در همه صورت ، نقطه[1] شروع یادآوری ، گـاهی یك چیز همانند[2] گاهی یك چیز ناهمانند[3] است ، آیا درست نیست ؟ .
ـ واقع همینطور است .

ولیکن حال که قبول کردیم که همانندی نقطهٔ شروع یادآوری است ، آیا ضرورتاً باین اندیشه نمیرسیم که چیز بیادآمده ازچیز بیادآورنده ناقص‌ترست ؟ ـ گفت ، ضروری‌است . ـ سقراط دوباره گفت : اکنون این نکته را بسنج ، اگر آنطور که گذشت نباشد بدون‌شك تصدیق‌میکنم که چیزی یافت میشود که «مساوی» است ولی نمیخواهم بگویم این تکه چوب باتکه چوب دیگر ، ویااین سنگ باسنگ دیگر ، و یا چیزهائی نظیر اینها ، بلکه چیزیکه
b اگر با همه آنها مقایسه شود ، از همه آنها متمایز است ؛ یعنی «مساوی بخودی خود»[4] آیا باید تصدیق کنیم که مساوی بخودی خود ، چیز هست و یا انکار کنیم و بگوئیم که چیزی نیست ؟ ـ کبس گفت : شگفتا ! بزئوس سوگند بایدآنرا تصدیق کنیم . ـ آیا میدانیم که آن ، بخودی‌خود ، چیست ؟ ـ گفت : آری ! البته

۱ـ le point de départ « بداية » « منشأ وبنياد »
۲ـ omoios (semblable) « شبيه »
۳ـ anomoios (dissemblable) « مباين »
٤ـ auto to ison (l'Egal en soi - même) « المساواة بالذات » .

. ــ این دانش را از کجا آورده‌ایم ؟ آیا ازچیزهائیکه هم‌اکنون سخن میگفتیم نیست ؟ . آیا قطعات چوبها ، سنگها ویاچیزهای دیگر که تساویشان را مشاهده کرده‌ایم ، مارا باندیشه «مساوی» انداخته‌اند که ازآنها متمایز است ؟ آیا تو میگوئی که این‌ازآنها متمایز نیست ؟ خوب ! مسأله را از این نظر بسنج : آیا ممکن است سنگها ویا تکه های چوب بدون اینکه فرقی کرده باشند . گاهی مساوی وگاهی نامساوی بنظرآیند ؟ ــ البته ممکن‌است. ــ میخواهی بگوئی که مساوی بخودی خود ، گاهــی بنظر تو نامساوی میآید ، یعنی هم « تساوی » وهم عدم « تساوی » ؟ . ــ هرگز ، سقراط ! .

ــ گفت : پس تساوی چیزها ، همان مساوی بخودی‌خود نیست ؟ ــ بهیچوچه ، سقراط ! برای من روشن است . گفت : ولی حتمی است که چیزهای مساوی ، میتوانند تورا به فهمیدن «مساوی» بخودی خود راهنمائی کنند ؟ ــ گفت : سخنی از این راستتر نمیشود ! ــ خواه باین عنوان که باآن همانند‌اند وخواه بااین‌عنوان که باآن همانند نیستند ، آیا اینطور نیست ؟ ــ حتمی است . ــ سقراط گفت : ولی مطمئناً تفاوتی نمیکند ، هرزمان که چیزی دیده شود ، مشاهده‌آن ترا بیاد چیز دیگری می‌اندازد خواه این چیز همانندآن باشد و یاهماننداآن نباشد ، این‌اتفاق d

ضرورتاً ، همان یادآوری است . ــ کاملا درست است .

ــ سقراط دنبال سخن را گرفت و گفت ، ولی ، بمن بگو ، آیا این امر درمورد تساوی قطعات چوب و آنهائیکه اکنون گفتیم درما اتفاق میافتد ؟ آیا این تساویها نیز مانند واقعیت «مساوی» بخودی خود[۱] در ماظاهر میشوند ؟ آیا بـرای متناسب شدن با واقعیت «مساوی» کمبودی دارند یا نه ؟ ــ گفت : به ! برای این امر خیلی کمبود دارند ! . ــ آیادراین مورد موافق نیستیم ؟ : بادیدن یك چیز بخودمیگوئیم : «این چیز ، که اکنون ، می‌بینیم ، میکوشد
e تاباواقعیت دیگری متناسب شود، ولیکن بعلت، نقصی که‌دارد نمیتواند مانندواقعیت مورد بحث ما بشود، و برعکس پست‌تر از آنست» بدون‌شك برای اینکه بتوانیم، چنین اندیشه‌ای بنمائیم، لازم‌است که قبلا فرصت آشنائی باواقعیتی که چیز ناقص میخواهد بآن نزدیك شود، پیدا کرده باشیم ؟ ــ لازم است. ــ ازاین چه نتیجه میشود ؟ آیا خود ماهم‌درعالمی که اختصاص بتساویها و «مساوی» بخودی خوددارد بوده‌ایم، آری یا نه؟. ــ آه! مسلماً. ــ پس لازم‌است که ماقبلا « مساوی» راشناخته باشیم ، پیش‌ازاین‌زمان که مشاهده تساویها ، برای نخستین
72 بار ، در ما این تصوررا بوجودمیآورند که اینها میخواهند مانند

۱ــ Egalité «متساویة»

۲ــ inégalité «غیرمتساویة»

۳ــ la realité de l'Egale en soi «حقیقةالمتساویات بالذات»

«مساوی» شوند ، هرچند که از آن پائین ترند . ــ همینطور است
. ــ واز طرف‌دیگر ما دراین مورد توافق کردیم که : خاستگاه
وهمچنین امکان چنین تفکری ، ازدیدن ، پساویدن و احساسهای
دیگراست ، دربقیه‌مواردنیزمیتوان چنین گفت. ــ سقراط ، باتوجه
بهدف برهان ، همه‌چیز واقعاً ، همین‌طور است . ــ هرطورباشد،
مطمئناً این‌اندیشه‌راکه : تساویهای محسوس بسوی «مساوی‌بخودی
خود»میل‌میکنندواینکه آنها نسبت باین‌ناقص ترند ، بایداحساسهای
ما ، بما بدهند ، غیراز این‌چه میتوان گفت ؟ ــ همین است ! ــ b
بنابراین ، پیش‌از شروع بدیدن .شنیدن ، وحس کردن بطریقه‌های
مختلف ،می‌بایستی ، بنحوی، درباره‌مساوی بخودی‌خود وواقعیت
آن ، شناسائی بدست آوریم ، بلی ، تابتوانیم تساویهائی راکه از
راه حواس بدست میآیند ، باین واقعیت ربط دهیم ، و بخویشتن
بگوئیم که میل آنها، اینست که ، مانند این‌واقعیت‌بشوند ، بااینکه
ازآن ، پست‌ترند ! ــ سقراط ، آنچه‌که اکنون گفته شد ،نتیجه
ضروری است . ــ بمحض‌اینکه بدنیاآمدیم ، شرع بدیدن ،شنیدن
و بکار بردن حواس دیگر کردیم ، آیا درست است ؟ ــ به ! البته c
. ــ بلی . ولی گفتم که بایستی ، شناسائی «مساوی» راقبلا بدست
آورده باشیم . ــ بلی . ــ بنابراین ، بنظر میرسد که ضرورتاً پیش
ازتولد آنرابدست آورده ایم ؟ ــ همینطور بنظر میرسد .

ـ همچنین از آنجا که ما آنرا پیش از تولد بدست آورده‌ایم، واز آنجا که هنگام ولادت آنراباخود آورده ایم ، بهمین علت پیش ازتولد وبمحض تولد قادر بشناسائی شده‌ایم ، ونه تنها «مساوی» یا «بزرگ»[1] ویا «کوچك»[2] را شناخته ایم بلکه هرچه از این نوع باشد ، آیااینطور نیست ؟ زیرا هماکنون ، برهان ما شامل این نکته‌بود که:«مساوی بخودی‌خود» برتر از«زیبائی[3] بخودی‌خود» و«نیك[4] بخودی‌خود»و«عادل»[5]و«دینداری»[6] نیست. بطور کلی برحسب d
توضیح‌من‌تمام چیزهائیکه «هستی‌بخودی‌خود»[7] خوانده شده‌اند؛ چه‌در پرسشهائیکه میشود وچه درجوابهائیکه میدهند[8] ، از نظر ماضروریست که درباره تمام این چیزها پیش از تولدمان شناسائی بدست آورده باشیم . ـ کاملا ، همینطور است . ـ همچنین فرض کنیم که پس‌ازبدست آوردن شناسائی ، هیچگاه . آنرا فراموش نکنیم؛ هیشه بااین«دانستن»[9] تولدیابیم‌وهمیشه، درطول‌زندگانیمان

۱ـ le grand «الکبیر»
۲ـ le Petit «الصغیر»
۳ـ le beau en soi – même «الجمیل فی‌ذاته»
٤ـ le bon en soi – mêmc «الخیر بذاته»
۵ـ le jste «العادل»
۶ـ le saint «القدیس»
۷ـ auto d'esti «Reabtè en soi» «الوجود بالذات»
۸ـ معنی دیالکتیك dialectique دانستن طریقه پرسش وپاسخ است واین وسیله ضروری برای یادآوری است .
۹ـ savoir «المعرفة»

آنرا نگاهداریم، درحقیقت«دانستن»عبارت‌است‌ازاینکه: پس‌ازبدست e
آوردن شناسائی درباره یك‌چیز آنرا نگاهداریم وهرگز آنرا از دست ندهیم. بنابراین آنچه‌را که «فراموشی»[1] میگویند، ازدست دادن‌یك شناسائی نیست ؟ .

ــ گفت بدون شك، سقراط. ــ درمقابل، فکر میکنم، کاملا میتوان فرض کرد، که آنچه‌را که‌پیش‌ازتولد بدست‌آورده‌ایم، هنگام زائیده شدن ازدست داده‌ایم، و لیکن، پس‌ازآن، بابکار بردن حواسمان درباره چیزهائیکه مورد پرسش هستند، شناسائی را که درآغاز بدست آورده‌بودیم، دوباره بدست‌میآوریم، بنابراین، آیا آنچه را که «یادگرفتن»[2] میگوئیم. عبارت‌از؛ دوباره بدست آوردن دانائیکه بماتعلق داشته‌است نیست ؟ وبدون شك، اگر آنرا «یادآوری»[3] بنامیم، آیادرست نام‌گذاری نکرده‌ایم ؟ ــ به
! البته. ــ درحقیقت ممکن است، حداقل در مورد چیزهائیکه
76 برای ماظاهر شده‌اند، احساس یك‌چیز بوسیله بینائی، شنوائی، ویاادراك آن‌بوسیله حس‌دیگری، موقعیتی[4] باشدبرای اندیشیدن به‌چیز دیگری که ما فراموش کرده‌ایم، واین‌چیزحس شده. به

---

۱ ــ «obli» «النسیان»
۲ ــ s' instruir «تعلم»
۳ ــ se ressouvenir «تذکر»
۴ ــ occasion «فرصة»

چیز فراموش شده ، نزدیک است ولی با آن همانند نیست . از اینرو تکرار میکنم ، یکی از دو صورت زیر ممکن است : یا ما با شناسائی این باشنده‌ها[١] زائیده میشویم، و آنرا تا آخر عمر دارا هستیم ، و یا اینکه پس از زائیده شدن بآن آگاهی می‌یابیم و این آگاهی یافتن[٢] چیز دیگری جز یادآوری نیست . ـ سقراط، هم اکنون موضوع را خوب بیان کردی . ـ بنابراین، سیمیاس ، کدام را اختیار میکنی ؟ . b
آیا پس از تولد دانا شدیم و یا اینکه دانستن ، یادآوری چیزهائیست که قبلا بدست آورده بودیم ؟ ـ سقراط ، اکنون از عهده این انتخاب برنمیآیم !

ـ پس بترتیب دیگر مطرح میکنم ، تا تو بتوانی انتخاب کنی و عقیده‌اترا بگوئی : بمن بگو ، آیا کسیکه چیزی را میداند میتواند دلیل آنچه را که میداند بیان کند یا نه ؟ ـ سقراط، چنین باید باشد ! ـ آیا تو گمان میکنی که همه کس میتواند دلیل دانش خود را درباره این باشنده‌ها[٣] بیان کند ؟ . ـ سیمیاس جواب داد: خیلی دوست دارم بدانم ! میترسم که فردا همین وقت هیچکس درروی زمین یافت نشود که بتواند اینکار را انجام دهد ![٤] ـ سیمیاس

١ـ les realités «الموجودات بالذات»

٢ـ Mathésis «instruction» «التعلیم»

٣ـ les Réalités «الحقایق»

٤ـ منظور سیمیاس اینست که چون امروز سقراط بمیرد، فردا کسی پیدا نشود که موضوع را روشن سازد .

نتیجه میشود ، که بعقیده تو همه کس درباره این باشنده‌ها ، c
دانش ندارد ؟ ــ حتماً نه ! ــ پس مردم چیزهائی‌را که درزمانهای
گذشته آموخته‌اند بیاد می‌آورند ؟ ــ ضرورتاً . در چه زمان ،
روانهای ما دانش این باشنده‌ها را بدست آورده‌اند ؟ آیا بعد
از زائیده شدن ما ؟ ــ حتماً نه . ــ پس قبل از تولد ؟ ــ بلی ــ
سیمیاس ، پس ، روانها پیش از هستی آنها بصورت زندگانی
انسان وجود داشته‌اند و جدا از تن ودارای دانائی‌خدائی‌بوده‌اند
ــ سقراط ، حد اقل ممکن است روانها درزمان زاینده شدن ما،
این دانش‌را بدست می‌آورند ، زیرا این‌زمان نیز برای ما باقی d
می‌ماند . ــ دوست من آیا درست میگوئی ؟ دراینصورت آنرا
درچه زمانی از دست داده‌ایم ؟ زیرا لحظه‌ای بیش، نیست که باهم
موافق شدیم که وقتی ما زائیده شده‌ایم این دانش را دارا نبودیم
و ازاین‌رو لازم می‌آید که درهمان زمان که آنرا بدست آورده‌ایم
ازدست بدهیم ویااینکه تو ، زمان دیگری نیز[1] می‌شناسی ؟ ــ
سقراط غیرممکن‌است ! راستش اینست که من بدون اینکه‌بدانم
سخنی گفتم که خالی از معنی بود .

ــ سیمیاس ، آیا حالت ما چنین نیست که : از آنجا که

۱ــ علاوه برپیش ازتولد ، پس‌از تولد و همزمان باتولد زمان دیگری یافت نمیشود .

یك زیبا ، یك نیك ، وهمه این‌قسم ، ذاتها وجود دارند ، از آنجا
که ما ، هرچه که از حواس می‌آید بآنها برمیگردانیم و پی e
برده‌ایم که آنها پیش ازاین هستی داشته‌اند و ازآن ما بوده‌اند؛
و از آنجا که احساسهای خود را بااین باشنده‌ها مقایسه میکنیم ،
لازم می‌آید که روان ما پیش از زائیده شدن ما بوده‌باشد؟ فرض
کنیم که هیچکدام از اینها هستی نداشته باشند آیا در اینصورت
آنچه در این برهان شرح دادیم، بیهوده نخواهد بود ؟ باری ،
آیا وضع چنین نیست که : هستی داشتن این باشنده‌ها و هستی
داشتن روان‌ما پیش از زائیده شدن ما ، هردو بیك اندازه لازم
است ؟ و همچنین در صورت نبودن[1] یکی نبودن دیگری لازم
نمیشود ؟ ـ سیمیاس گفت : سقراط چه‌کسی بیشتر از من حس
میکند که این دوموضوع بیك اندازه لازم هستند ؟ و چقدرمیان 77
هستی داشتن روان‌ما پیش اززائیده شدن و هستی‌این باشنده‌ای
که تو گفتی شباهت موجود است ! و برای‌من هیچ چیز آشکارتر
از این نکته نیست : هرچیزیکه از نوع باشنده‌هاست برترین
درجه‌هستی را دارد : « زیبا » ، « نیك » وباشنده‌های دیگری که
تو از آنها نام بردی و من از این برهان کاملا راضی هستم .

۱ـ non – existence «لاوجود»

باید دوبرهان نخستین را بهم پیوست

ـ سقراط گفت : ولی کبس ؟ زیرا باید کبس‌را هم قانع کرد . ـ سیمیاس جواب داد : فکر میکنم ، حداقل ، او نیز راضی‌است . اگرچه هیچکس درجهان باندازه او بدرستی برهانها شك‌نمیآورد ! معذالك یقین‌دارم ، درپذیرفتن این‌نکته که‌روانهای
b ما پیش از ما هستی داشته‌اند باما همراه است . ـ سیمیاس گفت آنچه‌که بعقیده من ثابت نشده اینست‌که : آیا در اینکه پس از مرگ ما نیز روان باید وجود داشته باشد درست است ؟ . کاملاً برعکس ، عقیده عمومی ، که اکنون کبس بیان‌کرد ، در برابر ما قرار دارد : درحقیقت چه‌کسی میداند که درلحظه زودگذری که مرگ میرسد ، روان نیزنابود نمیشود ، واین لحظه برای‌او پایان زندگانی نیست ؟ زیرا چه مانعی دارد ؟ که روان بخوبی زائیده شود . ولی خاستگاه[۱] دیگری داشته وپیش ازآمدن به‌تن انسانی زندگانی کرده باشد . از سوی دیگر چون بتن آمد ، وازآن جداشد . دراین‌لحظه روان نیز به‌نهایت خود برسد وفانی شود . ـ کبس گفت : سیمیاس‌خوب‌گفت ؛ درحقیقت ، روشن‌است
c ما هنوز درنیمه راه اثبات هستیم : میپذیریم‌که روان ما پیش از

---

۱. origine «اصل»

تولدمان وجود داشته ، ولی باید ثابت کرد که پس از مرگ ما نیز حد اقل مانند پیش‌ازتولدمان ، هستی خواهد داشت . انتهای برهان بچنین وضعی برخورد کرده است .

ــ سقراط گفت : سیمیاس و توکبس ، این برهان خود شماست ، هم‌اکنون برای شما روشن خواهد شد ، بشرط اینکه قبول کنید برای‌ساختن‌برهان واحدی ، این‌برهان‌را بابرهانیکه پیش ازآن‌بود وموافقت نمودیم ، پیوند دهید : دانستیم که‌هرچه
d زندگی میکند ازمرگ زائیده میشود . واقعاً هستی قبلی[1] روان را پذیرفتیم ؟ . از سوی دیگر این ضرورت را پذیرفتیم که‌آمدن روان بزندگانی ، و تولدآن ، خاستگاه دیگری جز مرگ و حادثه مردن ندارد ، زندگی قبلیش‌آ جا بوده است ؟ و ازهمین جهت چرا پس‌ازمرگ هستی‌آن ضروری نباشد ، زیرا لازم‌است که تولد تازه‌ای داشته باشد ؟ درهرحال‌دراین‌مورد برهانی‌وجود دارد ، و هم اکنون آنرا بازگو کردیم ، معذالك بنظر میرسد ، کبس و تو سیمیاس ، دوست دارید که دراین برهان عمیق‌ترکار کنیم ، زیرا ترس بچه‌گانه‌ای درشما هست که مبادا موقع بیرون رفتن روان ازتن ، باد ، آنراببرد وپراکنده کند ، بخصوص کم
e برحسب اتفاق درهنگام مرگ بجای‌آرامش ، بادشدیدی بوزد!»

۱ــ Préexistence «وجود سابق»

ـ کبس شروع بخندیدن کرد و گفت : «سقراط ، ما آدم ترسوئی هستیم ، باشد ! تو سعی کن که دلیل خود را ژرف‌تر عرضه کنی! ما که ترسو نیستیم ، ولی نمیدانم ، شاید بدون شك ' میان ما کودکی باشد که این چیزها اورا میترسانند ! در هرصورت‌سعی کن این بچه بوسیله تو آرام بگیرد و همچنانکه ازغول میترسد از مرگ نترسد!» .

ـ سقراط گفت : لازم است که برای او هرروز دعا خوانی
78 کنیم ، تااینکه این‌دعاخوانی‌اورانجات بدهد ! ـ گفت : سقراط، دربرابر این نوع وحشتها جادوگر کامل ازکجا بیاوریم ، زیرا تو در حال ترك کردن ما هستی ؟ ـ سقراط جواب داد : کبس یونان بزرگ است ، و بدون شك از مردان کامل خالی نیست ! و از سوی دیگر ملتهای بربر[1] زیادند ! موضوع تحقیق خودرا پیش تمام این مردان ببر ، در جستجوی چنین جادوگری ، نه از مال و نه از رنج کشیدن دریغ مکن ، وبخویشتن بگو : هیچ چیز وجود ندارد که بتوانی بهتر از این ثروتت را بخاطر آن خرج کنی ! ولیکن در یك تحقیق دوجانبه باید ازخودگذشتگی داشته باشی ، زیرا ممکن است ، «زحمت بکشید» ومردمی‌را بیابید که بیش از شما برای این مهم کوشش کنند ! .

۱ـ یونانیان بملتهای غیر یونانی Barbar یاوحشی میگفتند .

ـ کبس گفت : بسیار خوب ، بچشم ، همینطور خواهیم
b کرد . ولیکن از جائی شروع کنیم که توقف کرده بودیم ، مگر اینکه تودوست نداشته باشی .

برهان تازه

« موضوعهای حواس و اندیشه »

کاملاً برعکس ، من از این امر خوشحالم ! بچه علت ، میاندیشی که خلاف این باشد ؟ ـ کبس فریاد کشید ؛ آه چه سخن خوبی! ـ سقراط دوباره گفت : ما باید ازخود بپرسیم که : ازمیان رفتن و نیست شدن در باره چه قسم هستی‌یی معنا دارد ؟ ومناسب چه چیز نیست و درباره چه‌قسم هستی مورد ندارد ؟ و سپس باید تشخیص بدهیم که هستی‌روان از کدام قسم هستی‌است ؟ آیااینطور نیست ؟ و بالاخره ، در نتیجه یاباعتماد و یا ازترس آنرانسبت بروان خودمان تحقیق کنیم ؟ . ـ گفت : درست‌است . ـ آیا در
c باره هرچیز که طبعاً «بهم‌برنهاده»[1] است و یا از ترکیب بوجود آمده‌است نمیتوان گفت که دستخوش تجزیه‌ایست که باترکیب آن دقیقاً مطابقه میکند ؟ و اگر دیدیم که چیزی « نابهم برنهاده »[2] است آیا درباره‌آن نمیتوان گفت که دستخوش تجزیه نیست ؟ .

۱ـ sumthêta «composè» «مرکب»
۲ـ axumthêta «incomposê» «غیرمرکب»

ـ کبس گفت ، بلی همینطور است ، عقیده من همین است . ـ بگو به بینم ، آیا چیزهائیکه همیشه همان هستند[۱] و همیشه یکسان رفتار میکنند[۲] نابهم برنهاده نیستند ، آیا واقعاً اینطور نیست ؟ و حال آنکه هرچیز که بهم برنهاده است . همیشه همان نیست و گاهی چنین و گاهی چنان رفتار میکند ؟ ـ حد اقل ، بعقیده من چنین است . ـ گفت : حال براه بیفتیم بگو ببینم آن ذاتها که d
از آنها سخن گفتیم ، ودرپرسشها وپاسخهایمان درباره آنهااستدلال کردیم آیا همیشه همان هستند و همیشه یکسان رفتار میکنند و یااینکه گاهی چنین و گاهی چنان اند؟ مثلا : مساوی بخودی خود، زیبا بخودی خود ، «هستی بخودی خودِ هرچیز»[۳] یعنی «بودن»[۴] آن ، آیا اینها تغییرپذیر هستند ؟ و یا اینکه هستی بخودی خود هرچیز ، یکصورت[۵] ، بخودی خود ، وبرای خود است و همیشه یکسان رفتار میکند ، و همیشه همان است و هرگز در هیچجا

---

۱ ـ les choses qui toujours Sont dans l'identité
«هذه الاشياء التی تکون دائما هی هی»

۲ ـ Se comportent de même Facon «echein» « توجد بنفس الحالة»

۳ ـ auto ek aston «le réel en soi de ehaque chose»
d'esti «الحقیقة کل شئ بالذات»

۴ ـ être

۵ ـ moneidés «la Forme est une en soi et par soi»
«ذات الصورة الواحدة فی ذاتها و بذاتها»

و درهیچ‌چیز ، تغییر نمی‌پذیرد ؟

ــ کبس گفت : سقراط ، لازم‌است که هریك ازآنها همیشه همان باقی بماند . ــ از سوی دیگر ، آیا نمونه‌های متعدد زیبا زیبائی انسانها ، زیبائی اسبها ، زیبائی لباسها و همه چیزهای از
e این نوع که زیبا خوانده میشوند همیشه همان هستند ؟ ــ کبس گفت : نه اینها هیچگاه یکسان رفتار نمیکنند . ــ آیا چنین نیست که اینهارا تو می‌توانی لمس نمائی ، ببینی و باحواس دیگر خود احساس کنی ولی آنها که همیشه همان هستند ، و همیشه یکسان
79 رفتار میکنند ، یاچیز دیگری جز «اندیشهٔ خردمندانه»[۱] دریافته نمیشوند ، یعنی دیده نشدنی[۲] و دور از دیدن هستند ؟ ــ گفت: ازاین‌راست‌تر نمی‌شود سخن گفت ! ــ پس اگر بخواهی دوصورت هستی بپذیریم : یکی دیده شدنی ودیگری دیده نشدنی . ــ گفت می‌پذیریم . ــ و بگوئیم که دیده نشدنیها ، همیشه همان هستند ولی دیده شدنیها هیچگاه همان نیستند . ــ گفت : اینرا نیز ، بپذیریم .

ــ سقراط دوباره گفت : آیا راست نیست که در خود ما
b براستی دو چیز است : یکی تن است و دیگری روان است . ــ گفت : هیچ چیز از این درست تر نیست ! ــ ازآن دو قسم که

۱ــ dianoias logismo «la pensée refléchie» «الفکر»
۲ــ aeidês «invisible» «غیرمرئیة»

برشمردیم ' تن با کدام یك شباهت و خویشاوندی دارد ؟ ـ گفت
همه میدانند که باقسم دیده شدنی . ـ روان چگونه است ؟ دیده
شدنی یادیده نشدنی ؟ ـ دیده نشدنی ، سقراط ، اقلابرای انسان!
ـ معذالك ، وقتیکه ما دقیقاً از چیز دیده شدنی و دیده نشدنی
سخن میگوئیم ، آیا نسبت به طبیعت انسان است ؟ و یابنظر تو
نسبت بچیز دیگر بست؟ ـ نسبت به طبیعت انسان است ـ باتوجه با آنچه
که درباره روان گفتیم ، آیا روان چیزی است که دیده میشود ' c
یادیده نمیشود؟ ـ چیزی که دیده نمیشود . ـ پس چیز دیده نشدنی
است ؟ ـ بلی . ـ پس روان ، بیشتر باقسم دیده نشدنی شباهت
دارد ، تا تن ' و تن بیشتر باقسم دیده شدنی ! ـ سقراط ، کاملا
ضروریست . ـ آیا لحظه‌ای پیش نگفتیم که : روان گاهی بوسیله
چشم یا گوش و یاحس دیگری تن را برای بررسی مسأله‌ای بکار
میگیرد ؟ زیرا تن ابزار است و باواسطه یکی از حواس است که
بررسی انجام پذیر است؟ باری ، آیا چنین نیست که روان ' بوسیله
تن ، بسوی چیزهائیکه هیچگاه همان نیستند ، کشانده میشود و
سرگردان میشود ، و چنان میشود که گوئی مست است ؟ بعلت p
آنکه باچیزهائی از این قسم برخورد کرده است . ـ آری البته
ـ برعکس ، بدان ، وقتیکه بخود واگذاشته است ، خودرا بسوی
چیزی که پاك است، همیشه هست ' نامیرنده است ، همیشه یکسان

رفتار میکند ، اوج میدهد و بدلیل خویشاوندی بااین چیز ، همیشه نزد او جای میگیرد و از سرگردانی دست میکشد و در همسایگی این چیز ، روان نیز همیشه همان میماند وهمیشه یکسان رفتار میکند . زیرا باچیزهائی از این قسم برخورد کرده است .

e باری ، این حالت روان ، همان است که دانائی خدائی[1] نامیدیم ـ هرچه که گفتی ، سقراط ، زیبا وحقیقی بود ! ـ پس بعقیده تو بنا بر برهان گذشته و برهان کنونی روان ، با کدام یك ازدوقسم بیشترشباهت وخویشاوندی دارد؟ ـ جواب داد: سقراط ، بعقیده من هیچکس ، هرچند سرسخت باشد ، با دنبال کردن این راه نمیتواندتسلیم نشود که : درهمه چیز وهمه جا ، روان باچیزهائیکه همیشه یکسان رفتار میکنند شباهت بیشتری دارد تاباچیزهائیکه اینطور رفتار نمیکنند . ـ و اما ، از طرف دیگر ، تن ؟ . ـ بانوع دوم .

80 ـ اکنون از نظر دیگر نگاه کنیم ، وقتی روان و تن باهم‌اند ، طبیعت ، تن را برای بندگی و فرمانبرداری معین میکند و روانرا برای فرماندهی و خدائی[2] از این نظر کدامیك

۱ـ Phronesis بعضی از جمله L. Robin اینکلمه را در اینجا باندیشه ترجمه کرده‌اند که درست بنظر نمیآید «دکتر محمود هومن» .

۲ـ archein ـ خدائی بمعنای آقائی چنانکه درترکیب ناخدا کدخدا و غیره بکار رفته است .

از آنها بچیز خدائی بیشتر شبیه‌اند و کدام یك به‌چیز میرنده ؟.
آیاعقیده نداری که چیزی که خدائی‌است ، ذاتاً برای فرماندهی و خدائی و رهبری‌ست و برعکس ، چیزیکه میرنده است برای بندگی و فرمانبرداری است ؟ ـ چرا ! چنین است . ـ روان ، بکدام یك از این دو شباهت دارد ؟ . ـ به چیز خدائی ، و تن بچیز میرنده ، سقراط ، وروشن‌تر از این نمیشود !

ـ گفت : کبس ، اکنون امتحان کن که آیا همهٔ مطالبی که تاکنون گفته شد به این نتیجه میرسد یانه : روان‌بچیزی که
b خدائی ، نامیرنده ، معنوی[1] یکصورت ، انحلال ناپذیر وهمیشه همان است ، بیشتر شباهت دارد و برعکس ، تن ، بچیزی ، که انسانی، میرنده ، نامعنوی ، چند صورت[2] انحلال‌پذیروهیچگاه همان نیست ، بیشتر شباهت دارد. آیا کبس عزیز ، ما نمیتوانیم طوردیگری قضاوت کنیم وثابت کنیم ، اینطور که گفتیم نیست؟

ـ نه‌نمیتوانیم . ـ پس اگر چنین است ، تن دستخوش انحلال و برعکس ، روان مطلقاً انحلال ناپذیر و درحالتی نزدیك به انحلال‌ناپذیری است ؟ ـ درحقیقت ، چگونه ممکن است نباشد!

c ـ بنا براین ، این‌اندیشه برای تو دست میدهد که : پس ازمرگ انسان ، هرچیزدیده‌شدنی او ، تن‌او ، و هرچه دیدن‌آن ممکن

۱ـ noêto «intelligible» «معقول»
۲ـ Polueidês «la Forme est multiple» «ذواشکال متعددة»

باشد، بعبارت دیگر آنچه‌را جسد مینامند، اینها ، شایسته‌انحلال
پذیرفتن و پراکنده شدن هستند ، مانند دود نابـود میشوند .
البته نه فوراً ؛ بلکه برعکس ، برای مدتی مناسب طول میکشد
برای جسدیکه هنگام مرگ سرشار از لطف و غرق درجلال و
گل است[۱] این مدت طولانی‌تر خواهد بود ، و اگر آنرا تخلیه
کنند و مانند مصریان مومیائی نمایند ، تقریباً برای مدتی‌مدید
d باقی می‌ماند . علاوه براین ، حتی هنگامیکه جسدی فاسدمیشود
اجزائی مانند استخوانهای ریز واستخوانهای درشت و هرچه که
ازاین‌نوع باشد ، وجود دارند . بهتراست بگوئیم ، نامیرنده‌اند
آیا درست نیست ؟ ــ چرا . ــ ولی روان که دیده نشدنی است
بجای دیگر میرود ، بجائی پاك ، نجیب ، دیده نشدنی و بجائی
کـه قسمت او است ، به‌کشور آدس ، نزد خدای نیك و دانا ،
جائیکه روان من ، اگر خدا بخواهد ، هم امروز بآنجا خواهد
رفت ، مشخصات وموقعیت طبیعی روانهائیکه درماهستند ، چنین
است ، آیا آنطور که عامه مردم ادعا میکنند ، بمحض جدائی از
تن متلاشی و نابود میشود ! اشتباه بزرگی است ، کبس عزیز
e و سیمیاس عزیز ، بلکه این مطلب خیلی بزرگتر از اینهاست .

۱ــ منظوراجساد اعیان وثروتمندان است‌که هنگام بخاك سپاری
تزئین میکنند ودرمقبره‌های باشکوه وزیبا میگذارند .

تفاوت درسرنوشت روانها

فرض کنیم ، روانیکه از جسد جدا میشود ناب[1] باشد و
هیچ چیز از جسد با خود همراه نداشته باشد ، بدلیل اینکه در
زندگانی باراده خودبا آن‌ارتباط نداشته است، حال‌توفیق می‌یابد
که از آن بگریزد ودرخود و برای خود گرد آید[2] زیرا پیوسته
بهمین منظور کوشش میکند . درهمین حال است که میتوان گفت
بمعنی درست ، بدوستداری دانش پرداخته است و درواقع ، بدون
اینکه رنجی به‌بیند برای مـردن . کوشش میکند ، آیا میتوان
گفت که چنین‌رفتاری‌تمرین برای مردن‌است؟ ـ به! کاملاهمینطور
است . ـ بنابـراین . حال که چنین است ، بسوی چیزیکه شبیه 81
اوست میرود، بسوی‌چیزیکه دیده‌نشدنی،خدائی، نامیرنده ودانا
است. بسوی مکانیکه رسیدنش موجب سعادت اوست ، آنجائیکه ،
ازیاوه گوئی ، حماقت ، وحشت ، عشقهای وحشی، وتمام بدیهای
زندگانی انسانی میگسلد ، وچنانکه ازتعلیم یافتگان مذهبی‌نقل
میکنند ، بقیه وقت‌خودرا ، واقعاً، بهمراهی‌خدایان سپری میکند!
کبس ، آیااین گفتاررا باید پذیرفت، یاچیزدیگریست ؟ ـ کبس b

۱ـ Pure «نقیه» (= پاك)

۲ـ se ramasser en elle - même et sur elle - même
«تجمع نفسها فی ذاتها و بذاتها»

گفت: بزئوس سوگند! همین‌است ! ـ برعکس فکرمیکنم ،میتوان فرض کرد : هنگامیکه روان از تن جدامیشود ؛ آلوده باشد نه پاك : زیرا، واقعیت اینست ، که همیشه درهستی باتن شریك بوده است ، آنرا مواظبت میکرد و دوست میداشت ، و آنقدر فریفته ، هوسها و خوشیهای آن شده بود که هیچ چیز را جز چیزهائیکه صورت تن‌دارد وچیزهائیکه میتوان لمس کرد ، دید ، آشامید ، خورد وبکار عشق برد . حقیقت نمیدانست . واین همان چیزیست که دوستدار دانش‌عادت بفرارازآن‌داردوباترس با آن روبرومیشود ومیگریزد . مگرممکن است که آنچه درنظرما غبارآلود و غیر قابل توجه است ، برعکس ، درنظر دوستدار دانش معقول وقابل پذیرفتن باشد ! . حال که چنین‌است آیا فکرمیکنی ، که چون
c روان ازتن جداشود ، درخود وبرای خود وبدون‌آمیختگی باشد.
ـ گفت ، نه ، هرگز. ـ فکر میکنم ، توگمان میکنی که :روان با پاره‌ای ازتن درآمیخته باشد ، زیراخویشاوندی او باتنی که‌در هستی شریك بودند . باطنی و طبیعی گردیده بود ، و هیچگاه از زندگانی کردن بااو باز نایستاده وفرصتهائیکه با آن درکار باشند زیاد بوده است . ـ بله ! البته . ـ بلی ، عزیزم ، شك نباید کرد که چنین روانی وزن دارد : سنگین ، زمینی ودیده شدنی است ! زیرا محتوی چنین روانی براستی چنین‌است ، بواسطه ترسیکه از

چیزهای دیـده نشدنی و کشور آدس داشته است ، بوسیله آنها d
سنگین و کشیده شده ودرمکان دیده شدنی جای گرفته است ، در
میان مقابر و مراسم بخاك سپاری سرگردان است ، در اینجاها
اشباح سایه مانند روانهارادیده اند : این‌خیالات درمورد روانهائی
است که‌ازآنها سخن‌میگوئیم ؛ روانیکه‌هنگام‌آزاد شدن پاك‌نبوده
بلکه برعکس بادیده شدنی شریك بوده است . بهمین جهت خود
نیزدیده شدنی‌است . ـ سقراط . حداقل ، همینطور درست‌است.
ـ کبس . حتماً . درست است ! و آنچه که ، حتماً درست نیست
اینست که این روانها ازآن نیکان باشند . اینها، برعکس، ازآن
بدکارانند ، ومجبورند پیرامون این‌قسم چیزها سرگردان باشند
وبجبران زندگی گذشته‌شان که‌بدبود،رنج میکشند . سرگردانند
تاهنگامیکه‌تمایل آنها بمصاحبت‌باجسد، آنهارادوباره‌به‌جسددیگری e
داخل کند ! طبیعی‌است ، بندی که درآن میافتند، پاداش‌رفتارهائی
است که واقعاً درجریان زندگی داشته‌اند . و عمل میکردند . ـ
سقراط، این‌رفتارها که ازآن سخن میگوئی چه‌هستند ؟ . ـ مثلا
آنهائیکه‌کارشان پرخوری ، فساد ، بدمستی بوده‌است ،آنهائیکه
دلیلی برای خویشتن داری نداشتند . طبیعی است کـه روانشان
در قالب خرها ، و حیواناتی از این قبیل میرود ، آیـا اینطور
نمی‌اندیشی ؟ . ـ این مطلب کاملا طبیعی است ! . ـ اما برای

82 بیدادگران، سرکشان غارتگران ، این موضوع اهمیت بیشتری دارد ، بشکل: گرگ ، جغد ، لاشخور درخواهندآمد ،یاازنظر ما ، ممکن است ، سرنوشت دیگری برای اینطور روانها باشد ؟. - کبس گفت : نه کاملا همینطور است ، سرنوشت آنها بهمین‌شکل خواهدبود ، - دوباره گفت : درحالت دیگر آیاواقعاً سرنوشت روانها با وضع رفتار آنها مطابقت نمیکند ؟ . - گفت کاملاروشن است . چرا اینطور نباشد ؟

- سقراط گفت، آیا آنهائیکه سعادتمندترند، جزء گروهی نیستند که بهترین جاو بهترین سرنوشت را دارند ؟ همانهائیکه .
b مطابق باهنر اجتماعی وشهری عمل کرده‌اند ، هنریکه بآن نام میانه روی و دادگری میدهند ، و برحسب عادت عملی را انجام میدهند که از دانش دوستی و معنویت بدور است . - بمن بگو ، آنهائیکه‌سعادتمندترند ، چگونه‌اند؟ - آنهائیکه ، بنحوشایسته‌ای بسوی حیوناتیکه اجتماعی وشهری‌اند بدون شك : زنبور عسل ، زنبور و یا مورچه ، مهاجرت میکنند ، واگر دوباره ، واقعاً ، بصورت انسانی خود باز گردند ، برای اینست که جوانمردان را بوجود آورند . ۱ . - طبیعتاً - ولی کسیکه هیچگاه

۱- منظور اینست که روان فرمانداران و شهرداران که فعالیت اجتماعی دارند بهتن حیواناتی‌میرود که اجتماعی هستند مانند زنبورعسل واگر دوباره بازگردند همین اشخاص رامیسازند .

نفلسفیده[۱] وکاملاً پاك نشده است ، به نوع خدائی زندگانی در
جهان‌زبرین نخواهد رسید وفقط کسی که دوستدار آگاهی[۲] است c
به این مقام میرسد ! .

وظیفه فلسفه

«خوب ! دوست من‌سیمیاس وتوای کبس ، بهمین علت است
که کسانیکه بفلسفیدن[۳] بمعنای درست این کلمه ، می‌پردازند ،
خودرا ازهر گونه تمایلات تن ، دورمیدارند وتسلیم این تمایلات
نمیشوند وازبینوائی ترسی ندارندچنانکه‌دوستداران ثروت‌دارند .
و دورماندن از افتخار ، آنهارا نمی‌ترساند ، چنانکه دوستداران
قدرت وافتخار رامی‌ترساند . و بالاخره ازاین نوع هوسها دوری
میگزینند .

ـ کبس گفت ، سقراط درواقع‌شایسته آنهانیست ! ـ دوباره
گفت : کبس . قسم بزئوس ، مطمئناً ، بهمین علت است که این
دسته مردم همه همینطورند ، مردی که غم‌روان خود را میخورد ، d
وزندگیش بخدمت تن نمیگذرد ، از همه آنها خداحافظی میکند

۱ـ il n'a Point Philosophé «اذا لم یکن قدتفلسف» کلمهٔ
فلسفیدن ، بقیاس ازکلمه فلسفه ساخته شده‌است

۲ـ ami du savoir «محب‌المعرفه»

۳ـ qui semelent de Philosopher «الذین‌یشتغلون بالفلسفة»

راه آنها باراه کسانیکه نمیدانند بکجا میروند یکی نیست ، بسهم خود میفهمد که نباید مخالف فلسفه و آنچه که برای آزادی و پاکی ما می‌نماید ، فعالیتی کرد و از همین نقطه است که برمیگردد و راهی را که فلسفه[1] نشان داده است دنبال میکند . ـ چطوری، سقراط ؟ ـ جواب داد ، اکنون بتو میگویم . درمورد دوستداران دانستن، می بینی ، چیز کاملا روشنی است ، و آن اینکه . درهمان زمان که روانشان بچنگ فلسفه افتاده است کاملا درزنجیر تن و بآن چسبیده است ؛ و بوسیله آن برای روان حصاری ساخته شده که مجبور است از آن میان به‌بررسی باشنده‌ها[2] به پردازد ، بجای آنکه ، آنرا با وسایل اختصاصی خود و ازدرون خود انجام دهد ، ناچار درنادانی مطلق غوطه‌ور میشود . و محاسبه شگفتی را که فلسفه انجام داده است اینست که ؛ این حصار ساختهٔ هوسهاست . و ممکن است خودِ روان کمك کند تا زنجیرهای آن محکمتر شود ! بهمین جهت میگویم : آنچه را که دوستداران دانستن فراموش نمیکنند ، اینست که : اگر فلسفه ، روانهائی را که چنین سرنوشتی دارند بچنگ آورد ، دلایل خود را بآنها میدهد ؛ به رهائی آنها اقدام میکند ، بآنها نشان میدهد که تحقیق بوسیلهٔ چشم و همچنین

۱ـ همه جا فلسفه را بمعنی دانش‌دوستی و فیلـوف بمعنی دوستدار دانش بکار رفته است .

۲ـ les realités «الموجودات»

83 تحقیق بوسیلهٔ گوش و حواس دیگر ما بچه اوهامی منجر میشود. و آنهارا قانع میسازد که از تن بگریزند . و از خدمتگزاری آن جز بحسب ضرورت ، خود داری کنند . و بالاخره بآنها سفارش میکند که برعکس ، بخودآیند ، ودرخود جمع شوند . وبچیزی هرچه میخواهد باشد ، اعتماد نکنند. مگرآنچه را که درخودش و برای خودش بوسیلهاندیشه بدست میآورند،هنگامیکهخودشان
b و برای خودشان بهآزمایش میپردازند . درمقابل ، اگروسایل دیگری برای بررسی چیزهائی که برحسب اوضاع تغییر میکنند هرچه میخواهد باشد ، بکار برند ، ازآنها حقیقتیرا درنمییابند زیرا هرچه ازاین نوع باشد محسوس ودیدهشدنیاست درحالیکه آنچهراکه روانها باوسایل اختصاصیمیبینند ، معنوی و درهمان حال دیده نشدنی است !

«روان فیلسوف حقیقی ، چون بدین طریق بآزادی برسد میاندیشد که در برابر آن هیچ مخالفتی نباید کرد . بدینسان تاجائی که میتواند از هوسها ، رنجها ، ترسها دوری میگزیند . درواقع حساب میکند که اگر بمنتهای خوشی . رنج ، ترس یا هوس برسد ، دراینشرایط ، میان بدبختیها ، میتوان تصور کرد، دچار بزرگترینبدی خواهد شد ، مانند: مریض شدن . ویابعلت
c هوسها فاسد شدن ، و هیچ بدی بالاتر از این بدبختیهای بزرگ

نیست ، از آن رنج میبرند. واما بحساب نمیآورند ! ـ کبس گفت:
سقراط ، این بدی چیست ؟ ـ اینست که در روان انسان ، شدت
لذت یارنج ، قویاً بااین باوری همراه باشد کـه موضوع چنین
عاطفه‌ای براستی ، روشن‌ترین‌ودرست‌ترین‌چیزهاست ، درحالیکه
ابداً چنین نیست . دراینصورت ما دربلندترین نقطه چیزهای دیده
شدنی هستیم ، آیا اینطور نیست ؟ ـ به ! البته . ـ آیا با چنین
عواطفی ، روان بمنتها درجه گرفتار زنجیرهای تن نمیشود ؟ . ـ d
گفت : چگونه ؟ ـ اینطور : هرخوشی و ر نجی دارای نوعی بند
است که باآن روان را به تن می‌بندد و درآن قرارش میدهد .
دراینحال که روان آلوده تن شده ، باتکیه به‌قضاوتهای تن درباره
حقیقت چیزها قضاوت میکند ، ازآنجا که در قضاوتها به تن شبیه
میشود وبموضوعات تن مشغول‌میگردد . بعقیده من ، لازم میآید
بهمان اندازه که در معلومات شباهت است در امیال نیز شباهت
باشد . بهمین جهت است که هیچگاه در حالت پاکی بمقر آدس
نمیرسد ، بلکه برعکس ، همیشه آلوده تنی است که ازآن‌خارج
شده است ، درنتیجه دیری نمیگذرد که درتن دیگری می‌افتد و
درآنجا بنحوی‌کاشته میشود و ریشه میگیرد . زیرا ازحق شرکت
درهستی‌ایکه خدائی است و شکلی ناب و یکتا دارد ، محروم شده e
است . ـ کبس گفت : سقراط سخن تو عین‌حقیقت است ! ـ کبس

پس بهمین علت آنهائیکه براستی دوستدار دانستن هستند ، خویشتندار و دلیرند ، ولی نه بخاطر دلایلی که مردم عامی میآورند ؛ آیا عقیده تو مثل اینهاست ؟ ــ نه مطمئناً ، عقیده من چنین نیست ! .

84 ــ حق همین است ! بلکه یك روان دوستدار دانش بدون شك حساب میکند : درحالی که کار فلسفه برای رهائی اوست . دچار این تخیل نمیشود که کار او ، در مقابل این رهائی ، باید این باشد که باراده خود را تسلیم خواهش خوشیها و رنجها کند تا اورا بزنجیر کشند . ونیز عمل پایان ناپذیر **پنلوپ**[۱] را انجام نمیدهد که رشته‌های خود را پنبه میکرد . نه ! بلکه تمایلات و شهواترا رام میکندودنبال خردورزی[۲] میرود و به‌نظارهٔ چیزهای
b حقیقی‌وچیزهای خدائی ، که دست پندار بآنها نمیرسد ، میپردازد و از آنها بهره میجوید و یقین دارد که باید چنین زندگانی کند ، تا پس از پایان زندگانی بسوی چیزهائیکه خویشاوند او هستند برود وبدینسان ازبدیها وبدبختیهای انسانی رهائی یابد و از آنجا که این روان اینگونه زندگانی داشته است ، سیمیاس و کبس ، ترسی درکار نیست که هنگام جدا شدن از تن ، پراکنده شود و بباد برود و پس از این جدائی ، نیست شود و درهیچ جا نباشد!»

۱ــ Penélope همسر اولیس ازقهرمانان داستانهای همر .

۱ــ logismo «Raisonnement» «الاستدلال»

بخش سوم

مشکل ازسر گرفته میشود

پس از این سخنان . از جانب سقراط ، سکوتی طولانی c
برقرار شد . در این‌حالت دیده میشد که سقراط سکوت را حفظ میکند و در برهانیکه بیان کرده بود ، کاملاً ، غرق شده بود. اکثریت حاضرین نیز همین حال‌را داشتند . ولی کبس وسیمیاس آهسته بایکدیگر سخن میگفتند . سقراط که این حال را دید خطاب بهردو پرسید : «بگوئید که آیا درنظر شما این سخن‌تمام بود و یا بعضی گفته ها ناتمام ماند ؟ مطمئناً ، در برابر ما بیش از یك‌نقطه غیر قابل اطمینان وجوددارد ، بطوریکه این‌بار باید تحقیق کاملتری انجام دهیم . حقیقت اینست که اگر شما مطلبی دیگر در نظر دارید ، سخن گفتن من بیهوده است ! ولی اگر این مطلب شما را ناراحت کرده ، بدون هیچ تردید ! خودتان رشتهٔ سخن را بدست بگیرید ، تا جائیکه ، میخواهید و برای گفتن شایسته میدانید، توضیح دهید . و اگر فکر میکنیدباکمك
من امید بیشتری برای رهائی‌ازناراحتیتان دارید ، مراهم بعنوان d
شخص دوم شرکت دهید! » .

ـ سیمیاس‌جواب‌داد : بله ، بسیارخوب سقراط ! هم‌اکنون حقیقترا بتومیگویم : درچنین لحظه‌ای این ناراحتی را بخوبی احساس میکنم ، بهمین علت هریك از ما شتاب دارد تا پیش از

دیگری از تو بپرسد : واقع اینست که ، میل داریم سخن تورا
بشنویم ولــی میترسیم ترا زحمت و رنج بدهیم . زیرا آزمایش
سختی در پیش داری ! » .

سقراط ، درحالیکه این‌را می‌شنیدلبخند ملایمی‌زد و گفت:
« پناه بخدا ، سیمیاس ، اگر من نتوانم در این مورد شماراقانع
کنم ، مطمئناً برای قانع کردن بقیه مردم ، آنهائیکه در اثبات
نظریه‌خودم بحسابشان نمی‌آورم ، باید زحمت بیشتری داشته‌باشم
اما شما ، اگر میترسید که اندوه کنونی من بیشتر از زندگانی e
گذشته‌ام باشد ، درست مثل اینست که : شایستگــی مرا برای
خدمتگزاری خدا کمتر ازقوها بدانید ، هنگامیکه ساعت‌مرگشان
را احساس میکنند ، آوازیکه پیش ازاین داشتند بیشتر و بلندتر
از همیشه میشود ، به شادی‌آنکه درحال رفتن پیش خدائی‌هستند 85
که خدمتگزار اویند . ولی‌مردم بعلت ترسی که ازمرگ دارند
به قوها افترا می‌بندند ومیگویند : اینها بخاطرمرگ خودزاری
میکنند ، واین‌آواز باشکوه را غم درآنها میدمد ، فکر نمیکنند
که هیچ پرنده‌ای ، وقتی گرسنه باشد و یا سرما بخورد و یا از
رنج دیگری رنجیده شود . آواز نمیخواند . ابداً ، حتی بلبل ،
پرستو و هدهد که بنا برمعمول‌آوازشان ناله‌ای غم آلود است .
معذالك ، بنظرمن ، همانطور که غم قوهارا بخواندن وانمیدارد

اینهارا نیز وادار نمیکنند . باحتمال قوی‌آواز قوها برای‌آنست
که آنها پرندگان آپولون[1] هستند و بیاری خدا درآن روز ، b
نیکیهائی را که در مقر آدس است و نسبت بآنها روا خواهد شد
از پیش درمی‌یابند ، بشادی‌آن[2] آوازی میخوانند که در سراسر
زندگانی گذشته نخوانده‌اند . باری ، من نیز بسهم‌خود خویشتن
را شایسته همان خدمتی میدانم که قوها انجام میدهند ، من نیز
برای همان خدا نیایش میکنم و آنها درخدمتگزاری بخدایان‌از
من برتر نیستند ؛ و غم من در جدا شدن از زندگانی بیشتر از
آنها نیست. برعکس اینهادلایلی هستند که شما هنگام سخن گفتن
وطرح‌پرسشهائیکه مایلید ، باید موردتوجه قراردهید ، تابدانحد
که ما یازده نفر بنام مردم آتن اجازه داریم .

نظریه سیمیاس

ـ سیمیاس گفت : « سقراط ، سخنان خوبی گفتی ! بر
من‌است که ناراحتی خود را برایت بیان کنم و کبس‌هم بنوبه‌خود
شرح خواهدداد که چراآنچه گفته شده‌است قبول ندارد ، سقراط c
عقیده من ، درمورد این نوع پرسشها ، بدون شك ، مانندتوست

۱ـ Apollon

۲ـ بشوق دیدار آن‌دیار

و آن اینکه شناسائی قطعی در زندگی فعلی اگر محال نباشد لااقل در نهایت دشواریست . در مقابل ، مطمئناً اگر عقایدیکه باین موضوع مربوط میشود مورد انتقاد کاملا عمیقی قرار نگیرد و اگر بدون توجه بهمه معانی ازآن دست بکشند واقعاً ، نهایت سست ارادگی است . زیرا دراین موضوع باید کوشش کرد تا یکی ازحالات زیر واقعیت یابد : هیچ فرصتی را برای آموختن و یاخودآموزی از دست ندهیم و اگر باین و یابآن قادر نشدیم، ازمیان سنتهای[1] انسانی خود ، آنچه را که از همه بهتراست ویا کمترقابل‌تردید است برگزینیم وخودرا وابگذاریم تابوسیله تخته‌پاره‌ای برده‌شویم ، روی‌آن زندگی‌را بخطراندازیم تابگذریم p
زیرا امکان‌طی کردن راهی‌اطمینان‌بخش‌تر و کم‌خطرتر بامرکبی محکمتر نیست ، منظورم الهام‌خدائیست ! هم‌اکنون روشن‌شد که: من بسهم خودم در پرسیدن از تو تردید نخواهم کرد ، زیرااین خودت هستی که مرا بآن دعوت میکنی . اگر آنچه‌را که امروز میاندیشم بتو نگویم در آینده امیدی بطرح آن ندارم . زیرا ، سقراط، حقیقت اینست که پس ازآزمایشی که هم‌اکنون دراینجا گذراندم ، همچنانکه کبس گذراند ، بنظر من هیچکدام از e
چیزهائیکه گفته شد ، بنحو قانع کننده‌ای بیان نشدند » .

---

1 – les traditions «تقالید»

ـ آنگاه سقراط گفت : رفیق ، شاید حق داشته باشی که
چنین متأثر باشی ولی بمن بگو ' درچه موردکاملاً قانع نشدی ـ
گفت، بعقیده من ، همین استدلال را، بطور دقیق درباره هماهنگی
یك لیر بازه هایش میتوان کرد : «هماهنگی» دررشته های لیر کوك
86 شده نیز ' چیزی دیده نشدنی ' ناجسمانی[۱] ، سراپا زیباوخدائی
است ، وخود لیرورشته های آن از اجسام اند ' وجسمی صورت اند
بهم برنهاده[۲] ' زمینی وخویشاوند میرنده هستند . فرض کنیم که
لیری را بشکنند ، رشته های آن ـ را بگسلند ، و سپس کسی بیایدو
باهمین استدلال که تو کردی باسرسختی دفاع کند ، که هماهنگی
پاینده است وازمیان نرفته است . وقتی لیر ، شکسته ورشته های آن
گسسته باشد ، هماهنگی چگونه میتواند پاینده بماند ؟ یعنی
با آنکه هماهنگی ازخانواده چیزهای خدائی ونامیرنده است .
ولی زودتر ازچیزهائی که میرنده هستند ازمیان میرود . میگویند
b نه ! پس از آنکه چوب وزه فاسد شدند ، بازهم هماهنگی باقی
است ، سقراط ، من دراین سخن شك میکنم . توخود ، درباره آنچه
که روان هست ، باندیشه ای رسیده ای که ما[۳] ترجیح میدهیم :

۱ـ incorporelle «غیرجسدی»
۲ـ composées «مرکبه»
۳ـ ما = فیثاغورثیان ـ نظریه آرمونی بودن روان ازنظریه های فیثاغورثیان است واینها همه عالم راهماهنگی موسیقی میدانسته اند . کبس وسیمیاس هردو از فیثاغورثیان ' هستند .

بدرون کشیده‌شده‌است[1] و گرم وسرد وخشك وتر، وچگونگیهای مشابه‌اینها ، یکتائی آنراحفظ میکنند، وهمین آمیزش[2] وسازش[3] است ، کــه وقتی به نسبت خوب بایکدیگر باشند ، روان مارا بوجود میآورند[4] پس اگر این فرض درست باشد که روان همین هماهنگی است ، موضوع‌روشن است . هرگاه‌تن ، بعلت بیماری یارنجوری، بیرون‌از اندازه کشیده ویا رهاشود[5] ، لازم میآید که روان‌نیز ، باآنکه خدائی ترین چیزهاست ، ازمیان برود وحال آنکه ، تن‌مدت زیادی باقی میماند . تاروزیکه آتش آنرا ازبین d
ببرد ویافاسد شود. بنابراین‌ایرادیکه مابااین استدلال داریم‌اینست: روان که از آمیزش اضدادیست که تن ازآنها ساخته شده است ، گاه‌ِ مرگ ، زودترازمیان‌میرود.

پس ازاین سخنان ، سقراط بانگاه نافذی که عادتاً دراین قبیل مواردداردلبخند زدو گفت : «بعقیده‌من ، درسخنان سیمیاس حقیقتی هست . اگرمیان شماها کسی هست که کمتر ازمن ازاین سخنان بزحمت افتاده ، چراجواب اورا نمیدهد ؟ زیرا این‌ضربه که بر برهان‌وارد آمده‌مشهوراست! بعقیده‌من، پیش‌ازپاسخ دادن‌باو

۱ـ notre corps est tendu en dedans مانند رشته‌های زه

۲ـ Krasis «Combinaison» «امتزاج»

۳ـ Armonie «l'Harmonie» «ارتباط» بمعنای هماهنگی نیز هست

٤ـ « = میسازند»

۵ـ به‌تشبیه بارشته های لیر

باید ازدهان کبس نیزشنیده شود که اوچه ایرادی بدلیل مادارد ، بدین‌وسیله فرصت‌خواهیم یافت تادرباره آنچه که گفتیم بمشورت e
بپردازیم، پس‌ازآنکه سخن هردورا شنیدیم ، اگر قضاوت کردیم که آواز خوش آهنگی دارند باآنها موافقت میکنیم ، در غیر اینصورت درطرح استدلال باید تجدید نظرشود . بسیارخوب، کبس پیش بیا ! آنچه را که بحساب خودت تورا ناراحت میکند ، بمابگو .

نظریه کبس :

– هم‌اکنون درباره آن سخن میگویم ، بنظرمن موضوع روشن است ، برهان هنوز درمرحله اول است ، وگفته های قبلی ما بصورت سرزنشی رنج آور باقی است : چه من‌شکی ندارم که
87 روان ما ، پیش ازدرآمدن باین صورت[1] وجود داشته‌است ،دراین مورد چیزی نیست که بذوقم خوش نیاید و بطور رضایت بخش (اگردراظهارآن خودپسندی نباشد) ثابت نشده‌باشد . ولی‌ایرادی که باستدلال‌سقراط وارد است‌اینست ، که‌بقای روان پس‌ازمرگ هنوزثابت نشده است. امامن باسیمیاس نیزهم‌عقیده نیستم که‌روان زودتر ازتن ازمیان میرود ، واعتراض سیمیاس را دراین موضوع

۱ـ منظور زندگانی درتن‌است ،

وارد نمیدانم زیرا بعقیده‌من ، ازهرنقطه نظر ، روان بسی برتر و پاینده تراست . فرض میکنم که بـرهان سخن بگوید : «آیا اعتراف نکردی که‌هنگام مرگ انسان ، آنچه باقی می‌ماندبزودی از میان میرود ؟ و آیا قضاوت نکردی که برعکس آنچه دوام
b بیشتری دارددراین لحظه نیزلازم‌است بپایندگی خود ادامه‌دهد ؟ پس چرا دراین شرایط اینطور نباشد ؟[۱] » باری . اگر سخن‌من معنائی داشته باشد بهمین‌طریق بایدآنرا بررسی کنی، زیرا من‌نیز طبیعتاً مانندسیمیاس بتمثیل‌نیازمندم: درواقع، بعقیده من فرض کنیم پیرمردبافنده‌ای بمیردو کسی بگویداین‌پیرمرد ازمیان‌نرفته است زیرالباسی که بدست‌خود بافته‌بودو برتن‌داشت هنوز باقی‌است‌واگر ازاودلیل‌بیشتری بخواهند بپرسد: «کدام‌یك ازاین دو یعنی لباس
c وپیرمرد ، درنوع خود پاینده تراست» و وقتی‌که باوجواب داده شود که البته مرد بافنده ، آنوقت نتیجه‌بگیرد که چون‌لباس هنوز باقی است وآنچه که پایندگی کمتری‌داردازبین نرفته ، پس‌بدلیل قوی‌تر، بافنده آن نیزباقی‌است‌ومطمئناً دروضع خوبی سرمیبرد !

۱ـ منظوروقتی است که تن‌ازروان جدامیشود کبس‌میگوید چون برهان کردیم که هرچه بادوام تر است باقی‌می‌ماند ودیرتر ازبین میرود پس روان که ازتن‌بادوام تراست (برخلاف نظرسیماس) بزودی‌ازبین‌نمیرود بلکه پس‌از جدائی ازتن مدتی باقی می‌ماندامامسرانجام پس‌از وارد شدن درتن‌های متعدد ازبین میرود .

باری سیمیاس ، آنطوریکه من میاندیشم، ابداً چنین نیست زیرا این مطلب حتی‌ترا وامیدارد تا بسخنان من دقیق‌تر شوی[۱] درواقع ، تمام‌مردم میتوانند ساده لوحی مطالبی‌را که به استدلال سابق[۲] مربوط میشود بفهمند : این‌را ثابت میکند : اگر درست باشدکه ازمیان رفتن بافنده پس‌ازبکار بردن لباسهای متعدد ،ولی d
پیش از آخرین لباس بوده است ، دیگر نمی‌توان گفت که مرد بافنده چیزی پست‌تر و بی‌بنیه‌تر[۳] از لباس بوده‌است . بسارخوب اگر اشتباه نکنم ، همین تمثیل برای بیان نسبت میان روان وتن نیز درست درمیآید ، برای من‌روشن است که اگرواقعاً بخواهیم آنطورکه شایسته است سخن بگوئیم ، در مورد آنها باید همین را بگوئیم. میگویند، روان ،چیزی پرزمان[٤] وتن . چیزی‌بیقوه‌تر وکم زمان[٥] تراست ومیتوان گفت : که هرروان ، بخصوص موقعیکه زندگانی سالهای متعددی طول بکشد ، تعدادی تن‌بکار e

---

۱ـ کبس ازیکسو باسیمیاس موافق‌است وقبول داردکه روان‌پس ازمرگ ازمیان میرود و از سوی دیگر مخالف اوست زیرا میگویدکه روان بلافاصله ازمیان‌نمیرود بلکه پس‌از درآمدن بچندین تن‌نابودمیشود مانند بافنده‌که پس‌از کهنه کردن چندین لباس میمیرد .

۲ـ استدلالیکه سیمیاس برای روان‌وتن کرد وروان را مانند هماهنگی در لیردانست .

۳ـ Asthénês «Plus fragile» «اسرع عطبا»

۴ـ Polufronios «durable» «دائم» = دوام

۵ـ oligokronios «moindre durèe» «اقل دواماً»

خود میگیرد (زیرا میتوان فرض کرد که‌تن ، درحالیکه انسان زندگی را ادامه میدهد ، جریان دارد و فنا میشود ، در مقابل ، روان آنچه را که بکار برده دوباره میریسد) ولی مانعی نیست که پس از فنای آخرین تن ، که آخرین لباس او نیز بوده است ، خود نیز فنایابد . وهنگامیکه روان فنایافت ، ناتوانی طبیعی‌تن آشکار میشودورو به‌تجزیه مینهد ، وجاویدان نخواهد ماند ، درنتیجه حق نداریم به برهانیکه شد یقین بیشتری پیدا کنیم و همچنین اطمینان داشته باشیم که پس‌از مرگ ماروان ما باز درجائی‌دیگر هستی خواهد داشت .

88 «ممکن است گفته شود که روانهای ما ، درزمانهای پیش ازتولد ما ، وجود داشته‌اند ومانعی نیست که پس از مرگ نیز وجودآنها ادامه یابد وباعث تولدهای تازه بشود وبمرگ‌های‌تازه برسد ولی‌تصدیق این‌چگونگی دلیل براین‌نیست که برای‌روان، بقای همیشگی[1] پذیرفته شود ، زیرا ممکن است روان در طی زندگانیهای متعدد ، فرسوده‌شود ودرآخرین‌زندگانی‌کاملاازمیان
برود وهیچکس نمیتواند درباره این آخرین‌مرگ ، که آخرین b
ضربه رابروان میزند . اطلاعی داشته باشد ، وهمچنین ،هیچکس نمیتواند به‌بقای روان خودپس‌ازمرگ ، یقین داشته باشد ، مگر

۱- = جاویدی ،

اینکه ثابت کند که روان ، چیزی کاملا نامیرنده وزیان ناپذیر[۱]
است ، وگرنه ، هر کس که مرگ او نزدیك است بـایستی ترس
داشته باشد از اینکه مبادا روان او ،هنگام جداشدن ازتن ،کاملا
ازمیان برود .

توقفی در داستان

پس ازشنیدن‌این سخنان‌همه مادلتنگ شدیم زیرا ،چنانکه
بعداً بیکدیگر اقرار کردیم ، مطالبی که سقراط پیش‌از این گفته
c بود همه مارا قانع کرده بود ولی اینها[۲] ، دوباره مارا ناراحت
کردند ، ونه‌تنها نسبت بدلایل قبلی بی‌اعتقاد شدیم ، بلکه‌درباره
سخنان‌بعدی‌نیز اعتقادماسست شد! وباخود گفتیم که آیاما نمیتوانیم
دراین زمینه تصمیمی بگیریم ؟ یااینکه خودِ مسأله‌حتمی‌نیست ؟

اشکرات ـ فدون ، بحق خدا ، حق‌داشتید ! منهم وقتی
بتو گوش میدادم ، گرفتار سخنی که اکنون میگویم‌شدم : «بعد
d از این بچه‌برهانی میتوانم اطمینان داشته باشم ، زیرا هم‌اکنون،
استدلال سقراط علی رغم صورت قانع کننده اش از بی‌اطمینانی
درهم‌پاشید!» واین‌امر،درنتیجه‌تأثیر شگفتی‌است که هم‌اکنون‌مانند

۱ـ anêlethros «impérissable» «غیرقابل‌الفناء»
٤ـ منظور سیمیاس وکبس است .

همیشه ، فرضیه‌ایکه‌مطابق آن روان، یك‌هم‌آهنگی است ، درمن میگذارد . طرح این قضیه تا آنجا که بخاطرم میآید و میتوانم بگویم، همیشه‌مرا خشنود می‌ساخته‌است ، بهمین جهت، باردیگر، به‌دلیلی‌احتیاج‌دارم تامرا قانع کند که مرك ما بامرگ روانمان همراه نیست ! ترا بزئوس سوگند ، بمن‌بگو ، سقراط ازچه‌راهی کوشیدتادوباره‌استدلال‌خودراتأیید کند! آیااو نیزمانندشماهادلسرد
e شده‌بود؟یااینکه‌برعکس ، بکمك‌دلیل آرامش خودرانگاهداشت؟ آیا این کمك مؤثر بود یا بی‌نتیجه ؟ همه‌چیز را به تفصیل وباتمام دقتی که درتوانائی توست ، برای‌ما حکایت کن .

فدون ـ اشکرات ، حقیقت اینست که‌من ، درمواردبسیار ازسقراط بشگفتی میآمدم ولی هیچگاه چنین تحسینی نسبت باو
89 احساس نکرده بودم ، برای مردی مانند او که توانائی جواب دادن رادارد این‌موضوع چیز خارق‌العاده‌ای نیست . ولی‌آنچه که درنظرم دراو نهایت شگفت‌انگیز بود، کمال‌لطف ، خوشروئی وحالت تحسین‌آمیزی بود که نسبت باعتراضات این دومردنشان داد ؛ سپس قدرت درکی کـه بوسیله آن تأثیر استدلال آنهارا درما دریافت‌وبالاخره‌دانست که چگونه مارادرمان کند! ما‌مانند جنگجویان مغلوب بودیم : صـدای او مارا بـه پیش خواند ؛ و واداشت تابازگشت کنیم وباراهنمائی وهمراه اوبررسی استدال

راشروع نمائیم ،

اشکرات ـ اینکار چگونه انجام شد ؟

فدون جواب میدهد

فدون ـ هم‌اکنون برایت حکایت‌میکنم ، بدان‌که درآن
هنگـام در طرف راست او کنار تختخوابش روی یك چهـارپایه
نشسته بودم بطوریکه او خیلی بلندتر از من قرار داشت . شروع b
بنوازش سرم کرد ، موهائی‌را که روی گردنم پیچ و تاب خورده
بودند دردست میفشرد ؛ عادتش این‌بود که در هرفرصتی باموهایم
شوخی میکرد . [۱]

«بمن گفت ، فدون ، فکرمیکنم ، فردا ، این موهای زیبا
را بچینی ؟ ـ جواب دادم ، بچه علت ! سقراط . ـ نه ، حد اقل
هنگامیکه بمن بیاندیشی . ـ گفتم ، توضیح بده ! ـ گفت : اگر
درست باشدکه امروز براستی روزآخر«استدلال» ما باشد ودیگر
توانائی زندگی دادن بآنرا نداشته باشیم ! من برای خودم وتو
برای استدلال موهارا میچیدیم ، اگرمن بجای‌تو بودم واینطور c
استدلال از دستم میگریخت ، مانندآرجین‌ها[۲] قسم یاد میکردم

۱ـ بازی باموهای فدون نوعی ابرازمحبت بوده است .

۱ـ les Argiens جنگجویان‌جزایردریای اژه که پس‌ازشکست

←

تا وقتیکه در نبرد تازه باستدلال برسیمیاس و کبس غلبه نیابم ، مو نگذارم ! ــ جواب‌دادم ، بنا بر آنچه میگویند ، حتی‌هرکول[۱] هم در برابر دو نفر ناتوان است ! ــ سقراط گفت : بسیارخوب، من **ایولاؤس** [۲] هستم ، تاروز باقی است مرا بکمك بطلب . ــ گفتم : خوب ، ترا بکمك میطلبم . ولی من هرکول نیستم ، و این ایولاؤس است که از هرکول یاری میطلبد !

بیزاری از سخن[۳]

ــ گفت : این موضوع نسبت به نتیجه بی‌اهمیت است ، ولی پیش از همه ، خود را از حادثه‌ای که ممکن است برایمان پیش بیاید حفظ کنیم ! ــ فریاد زدم ، کدام حادثه ؟ ــ جواب‌داد: d

---

از اسپارتی‌ها سوگند یادکردندکه تا انتقام نگیرند مو نگذارند. سقراط بخاطر شکستی‌که ظاهراً درنتیجه‌گفتار کبس وسیمیاس خورده‌است خودرا ازراه استهزاء به این‌گروه تشبیه میکند .

۱ـ Hercule . این ضرب‌المثل‌است‌که هرکول درجنگی‌که‌علیه دو Hydre می‌کردبحیوان عظیمی‌حمله برد واین‌حیوان را Hera هرا همسر زئوس فرستاده بود خوشبختانه ایولاؤس برادرزاده هرکول بکمك اورسید . ومیخواهدبگویداگرسقراط ظاهراً شکست خورده بخاطرآنست که‌بادونفریعنی سیمیاس و کبس جنگیده است .

۲ـ Iolaos

۳ـ misologia «la misologie» «کراهةالتفکیر»

همچنانکه کسانی هستند که بی‌سبب از مردم بیزارند[1] همانطور نیز ممکن است انسان از سخن بیزار شود. سقراط اضافه کرد؛ که برای هیچکس حادثه‌ای بدتر از بیزاری از استدلال نیست باری « بیزاری ازسخن » و « بیزاری ازمردم » در شرایط‌مشابهی بوجود میآید. « بیزاری از مردم » ازکجا در ما نفوذ میکند؟ از اینجا، که بدون دلیل، نسبت بیك نفر اعتماد زیاد پیدا کنیم و بپذیریم که این‌شخص‌دارای طبیعتی کاملاً پاك، مقدس ودرستکار است. آنگاه پس از مدتی کشف شود که او فاسد، نادرست و ناپاك است، گوئی شخص دیگریست، و چون چندین بار چنین تجربه‌ای پیش آید، بخصوص بواسطه اشتباه کسانیکه همچون شایسته‌ترین و بهترین دوستان بوده‌اند. پس از چندی دلسردی از تمام انسانها بیزار میشویم و فکر میکنیم، که بدون استثناء هیچکس پاك نیست. آیا ملاحظه نمیکنی که همین حال دراینجا بوجود آمده باشد؟.

ـ گفتم، به، کاملا همینطور است. ـ آیا این‌رفتار، بد نیست؟ واضح است که ما بدون آشنائی بامسائل انسانی این راه را طی میکنیم و ادعا داریم که انسان را تسخیر نموده‌ایم؟ بدون شك، اگر آنطور که شایسته یك موضوع است باانسان آشنا

۱ـ misanthropia «la misanthropie» «کراهیةالناس»

میشدیم ، آنوقت ارزیابی مینمودیم که تعداد کمی ازمردم خوب یا بد هستند درحالیکه تعداد زیادی میان این دودسته قراردارند
- پرسیدم ، منظورت چیست ؟ - جواب داد اگر درباره‌چیزهای 90
بسیار کوچك و بسیار بزرگ بیاندیشی : آیا گمان میکنی که در انسان ، یاسگ ویاهرچیزدیگر ، چیزهای بسیار کوچك یابسیار بزرگ کم پیدا میشود ؟ همچنین درمورد چیزیکه سریع یاکند است ، زشت یا زیباست ، سفید یاکاملا سیاه است ؟ و علاوه براین آیا ملاحظه نکرده‌ای ، که درتمام این کیفیات دوطرف تضادخیلی کم وقلیل‌است وبرعکس میان‌آندو تاجائیکه بخواهیم فراوانند؟ - گفتم بله ، مطمئناً . - گفت: آیا معتقد نیستی که اگردرشیطنت
مسابقه‌ای باشد مسلماً افرادکمی هستندکه دراین‌کار مقام اول‌را b
بدست میآورند ؟ - جواب دادم ، تقریباً درست است . - گفت : واقعاً درست است . «باوجود این میان استدلال و انسانیت ازاین نظر شباهتی‌نیست ! ولی چون تو راه‌را بازکردی منهم جزپیروی از توکاری نکردم![1] ولی شباهت[2] از اینجاست که : بدرستی‌یك استدلال اعتماد کردیم بدون اینکه مادهٔ استدلال شناخته شود .

۱- سقراط . فدون را ریشخند میکند ومیخواهد بگوید اگر به نتیجه نادرستی رسیده‌ایم نتیجه روش غلط فدون دراستدلال بوده‌است.

۲- منظور شباهت استدلال و مثالیکه درمورد انسان و چیزهای بسیارکوچك وبزرك زده شد .

بهمین جهت ، کمی بعد بنادرستی آن حکم میکنیم ، حال آنکه
گاهی چنین است و گاهی چنین نیست و گاهی اینطور و گاهی
طور دیگر است . و این پیش آمد برای کسانی است که وقت
خودرا برای استدلال درباره یك چیز و برضدهمان چیز میگذرانند c
همچنانکه میدانی بالاخره بجائی میرسند که خیال میکنند بمنتهای
دانائی رسیده‌اند ، وتنها آنهایند که فهمیده‌اند: درچیزهاواستدلالها
هیچ چیز پاك و ثابت وجود ندارد ، و برعکس ، تمام واقعیت
مانند تنگه اوریپ[1] است در حین جریان گاه گاه بالا و پائین
میرود ، بدون اینکه لحظه‌ای در نقطه‌ای آرامش داشته باشد .[2]
ــ گفتم: مطمئناً ، ازاین‌درست‌تر نمیشود ــ گفت : فدون ، پیش آمد
تأسف آوری خواهد بود ؛ اگر درست باشد که یك استدلال حقیقی
و ثابت وجود دارد و ما نیز آنرا قبول کنیم و آنگاه ، از سوی d
دیگر ، استدلالهائی را قبول کنیم که بدون تغییراند ولی گاهی
درست و گاهی نادرست‌اند ، این امر بعلت ناتوانی و بی کفایتی
خودمان در دریافت مطلب است ! درحالیکه ما برعکس ، چون از
این وضع رنج می‌بریم ، اشتباه را از خود برمیگردانیم و آنرا

۱ــ euripe تنگه اوریپ درهرروزهفت‌مرتبه تغییرمی‌یابد .

۲ــ این نظریه هراکلیت وبرخی ازسوفیست هاست که همه‌چیز درتغییر است .

متوجه استدلال میسازیم ! وازاینکارخوشحال میشویم ! بدین‌طریق از آن ببعد ، بقیه زندگانی را در بیزاری و نفرت از استدلالهـا میگذرانیم . ازسوی دیگر ، همین‌امر مارا از دانستن یك‌موضوع حقیقی محروم میسازد[۱] ـ فریاد زدم ، آری ، بزئوس سوگند ، مطمئناً پیش‌آمد تأسف‌آوریست .

ـ گفت : بنا براین‌آنچه که باید ازآن بپرهیزیم اینست: این اندیشه‌ای را که ممکن است در استدلالها چیز درستی یافت نشود ، بخود راه ندهیم ، بلکه بیشتردراین‌اندیشه باشیم که ممکن
e است روش کار خودمان درست نباشد ؛ و این ما هستیم که باید مردانه قلبمان‌را بسوی راستی هدایت کنیم : تو ودیگران بخاطر زندگی ، زندگی‌یی که باید ادامه داد ، ولی‌من‌تنها بخاطرمرگ،
91 من درلحظه‌ای قرارگرفته‌ام که تنها مرگ درآن وجود دارد و رفتار من مانند مردم عاقل نیست . بلکه بروش مردمی است که کاملا دچاراشتباه شده‌اند و میکوشندتابرآن چیره شوند . مردمی را که سرگرم نزاع در باره مشکلی هستند بنظر آور : اینها غم معنی حقیقی سخن خودرا نمیخورند ، ولیکن‌قصدآنها اینست که

۱ـ توجه زیاده ازحد سقراط بحال شنوندگان خود جالب‌است بحث طولانی را که با فدون شروع کرده برای اینست‌که حالت بیزاری شنوندگان خودراکه ازگفتار کبس وسیمیاس بوجود آمده از میان ببرد آنگاه برهان رادنبال نماید .

حاضرین را بوسیله فرضیه های شخصی خود قانع سازند ، بعقیده من ، درحال حاضر ، تنها تفاوت میان من و آنها درهمین است، من قصد ندارم که سخنم را بعنوان حقیقت بحاضرین بقبولانم ، هدف گفتگوی من این‌نیست که بوسیله سخن ، عقایدی را بمردم
b بقبولانم و آنهارا معتقد کنم (قلب من باین‌امر بیشتر معتقد است) بلکه خود نیز قضاوت میکنم ، ومیخواهم ، تاآنجاکه شدنی‌است پی ببرم ، سخنی که گفته میشود حقیقت دارد یانه ؟ دوست عزیز حساب من اینطوریست ، توجه کن که چقدر از آن سود میبرم : آیاحقیقت ، تصادفاً ، آنطوریست که من میگویم ؟ چقدرخوبست که دراینمورد اقناع شویم ! برعکس اگر پس از مرگ خبری نباشد . بسیار خوب ، در اینصورت در فاصله‌ایکه با مرگ وجود دارد . من باآه و ناله خود و اطرافیانم را ناراحت نکرده‌ام .۱
c علاوه براین (بدشانسی واقعی من اینست که) فرصت کافی برای اندیشیدن دراین باره را ندارم . واینهم کمی بعد تمام خواهدشد. ای سیمیاس و کبس ، درچنین حالت روحی حاضرم بحث‌را ادامه دهم . اماشما برای «حقیقت» بیشتر ازسقراط غم بخورید ! آیا شما ، عقیده دارید که حق بامن است ؟ پس بامن موافقت کنید ؟

۱ـ لحن ریشخندآمیز سقراط وتوصیفی‌که ازوضع خود دربحث وپیش ازمرگ میکند بسیار جالب است .

آیا اینطور نیست ؟ تمام دلایلتانرا علیه من بیان کنید ، توجه داشته باشید تاحرارت و علاقه‌ام ، شما و مرا فریب ندهد ، ومن مانند زنبور عسلی نباشم که از اینجا بروم و برای شما نیش باقی بگذارم !

بازگشت بسوی نظریه

سیمیاس وکبس

« گفت ، جلو بیائید وآنچه که گفتیدا گردیدید که بیادم نمی‌آید ، دوباره بیادم بیآورید : تشویش سیمیاس از اینست که
d روان ، باآنکه چیزی خدائی‌تر و زیباتر ازتـن است ولی چون قِسْمی هماهنگی‌است بهمین‌جهت پیش از تن‌فنامی‌یابد ، کبس تصدیق میکند کـه روان دوام بیشتری دارد تاتن. ولی بااینهمه ، برای کسی روشن نیست که آیا روان ، پس‌از بکاربردن تن‌های متعدد وهنگام ترك آخرین‌تن ، خـود نیز ، درهمان زمان ، فنا می‌یابدیانه؟ ودرحالیکه تن‌از متلاشی شدن‌باز نمی‌ایستد پس‌چرا روان هنگام مردن فنانشود ! سیمیاس وکبس آیاآنچه که‌بررسی کردیم همین‌نیست ؟ . »

e هردو موافقت کردند که کاملا همینطور است . «سقراط گفت : بنابراین آیا باهمه قسمتهای گفتارمن موافقت ندارید‌یا

اینکه بعضی قسمتهای آنرا می‌پذیرید و بعضی‌دیگر را نمی‌پذیرید؟ ـ گفتند با بعضی موافقت داریم و با بعضی نه . ـ دوباره گفت : درباره این‌برهان که یادگیری همان یادآوری است و اینکه روان ضرورتاً، پیش‌از آمدن به‌بدن‌تن‌درجای دیگری وجود داشته‌است‌چه 92
میگوئید؟ ـ کبس گفت: قبلااعتقادبااین‌موضوع برایم‌شگفت‌انگیز بود ، ولی‌اکنون معتقدم دلیلی‌معتبرتر ازاین برایم وجود ندارد! ـ سیمیاس اضافه کرد ، علاوه بـراین من‌نیز بسهم خود درچنین حالی هستم ؛ حداقل وهیچ چیز برایم بیش‌ازتغییر عقیده درباره این‌موضوع شگفت‌آورنیست !»[۱]

سقراط به سیمیاس جواب میدهد

آنگاه سقراط گفت : «بسیار خـوب ، ای بیگانه تبسی (Thêbes)[۲] ، در اینموردکاری نـداری ، بـاید عقیده دیگری پیدا کنی : تو گفتی ، روان آرمونی است ، اما آرمونی چیزی‌بهم برنهاده است ، از اینرو ، روان ، چون آرمـونی ، همان سازش عوامل سازنده تن‌است ، آیابخود اجازه میدهی که بگوئی وجود

۱ـ باید توجه داشت که سیمیاس ابتدا بانظریه یاد آوری مخالف بود ولی اکنون تغییر عقیده داده است وفقط نظریه بقای روان را قبول ندارد .

۲ـ منظور سیمیاس‌است که ازمردم شهر Thebes است .

b آرمونی مقدم بروجود چیزهائی است که خـود از سازش آنها ،
بوجود آمده است ؟ ــ جواب‌داد ، سقراط . هرگز ! ــ سقراط
گفت : آیا درك میکنی که بیان توبهمین نتیجه میرسد ؟ زیرااز
یك‌طرف‌تصدیق‌میکنی که روان ، پیش‌ازدرآمدن بصورت زندگانی
انسان ، وجود داشته است وازطرف دیگر میگوئی روان ازسازش
عواملی بوجودآمده است که پیش ازاوبوده اندیعنی تمثیل روان
بآرمونی‌درست‌نیست ، زیرا لیر ورشته‌های‌آن وهم چنین‌صداهای
این زهها‌قبلا وجود دارند ، بی‌آنکه همآهنگی میان‌آنهاواقعیت
c یابد ولی بعدهماهنگی از این اصوات تشکیل میشود واین همان
چیزیست که نخست درهم پاشیده بود . پس‌توچگونه امیدواری
که این‌تمثیل بامسأله‌بقای روان جور بیاید[1] . ــ سیمیاس گفت:
امیدی ندارم . ــ سقراط دوباره گفت : معذالك اگر سخنی‌باشد
که‌نتوان‌بآن اعتماد کرد، مطمئناً سخنی‌است که‌درباره همآهنگی
است ! ــ سیمیاس گفت : واقعاً نباید بآن اعتماد کرد . ــ سقراط
افزود ، پس این سخن برای تواعتباری نـدارد : بنابراین باید
یکی‌ازاین‌دوموضوع راانتخاب کنی: یااینکه‌بپذیری که‌یادگیری
همان یاد آوری است ویااینکه بگوئی که‌روان ، آرمونی‌است ؟
ــ گفت : آه . سقراط ؛ ترجیح میدهم که اولی را بپذیرم! عقیده

۱ــ (= باهم بخوانند)

دومی برای مـن ثابت نشده است وفقط نتیجه قرار دادی حقیقت
d نمااست ، واینگونه قراردادها سرچشمه پندار مردم هستند و بنظر
من استدلالی که در آن ، سخن حقیقت نما بجای برهان بکاررود ،
استدلال شیادان است!. واگر درمقابل این شیادان مواظب نباشیم
درهندسه[۱] هم‌مانندجاهای دیگرسوء استفاده‌میکنند . امابرعکس
این برهان که : آگاه شدن همان یاد آوری است بربنیاد اصول
پذیرفتنی گذارده شده‌است ، بطور خلاصه میتوان گفت که : نوع
هستی روان پیش ازآمدن به‌تن‌ازنوع هستی‌یی بوده است که‌بآن
e «هستی واقعی»[۲] میگویند، باری‌درنظرمن دراین اصل‌شکی نیست،
وکاملا بخودحق میدهم که‌آنرا بپذیرم ، ازاینرو ، راستش اینست
که نه‌بخود و نه بدیگران نمیتوانم اجازه دهم که بگویند روان
آرمونی است .

ـ سقراط دوباره گفت‌سیمیاس ، پرسشی دیگر ، آیابعقیده
تو این آرمونی ، یاهرچیزبهم برنهاده‌ای ، درهیچ حالی‌برخلاف
93 عناصر سازنده خود رفتار میکند ؟ ـ بهیچوجه . ـ «فکر میکنم
فاعل یامنفعل شدن . آرمونی‌خارج ازچیزهائیکه عوامل نامبرده

۱ـ زیراهندسه ازبرهانهای روشن وحقیقی درست شده است .اما
اگر مواظب نباشیم ممکن‌است شیادان حتی‌دراین علم‌هم بااستدلال‌نادرست
سوء استفاده کنند .

۲ـ existence en realité «الوجود بالذات»

میتوانند ، نسبت بآنها . فاعل یامنفعل باشند ، نیست» بااین امر موافقت کرد. «بنابراین آرمونی نمیتواند راهنمای عواملی باشد که آنرا بوجود آورده اند ، بلکه تابع آنهاست . » عقیده اوهم همینطور بود . «بسیاراتفاق میافتد که دریك آرمونی میان حرکات واصوات تضاد بوجود آید ، درحالیکه هیچ تضادی درعناصر این آرمونی وجود ندارد . » ـ مطمئناً، بسیار اتفاق میافتد . ـ پرسش تازه . آیاطبیعت یك آرمونی ، دقیقاً ، همان هماهنگی یی نیست که درعناصر هماهنگ شده وجوددارد ؟ ـ گفت : متوجه نشدم ـ آیااینطور نیست که هرگاه (بفرض اینکه ممکن باشد) هماهنگ شدن بسیار شدید ویا بمنتهی وسعت باشد ، دراینهنگام ، آرمونی زیاد تروسیع خواهد بود ، واگر هماهنگ شدن بسیار ضعیف b وباوسعت کمی باشد ، آرمونی نیز ضعیف تروکم دامنه ترمیشود؟ ـ به ! دراین تردیدی نیست ـ بنابراین . باتوجه بروان ، چنین نتیجه میشود : ممکن است یك روان باعناصر کمتری دردرجه بالاتر ازدیگری قرار گیرد ؛ در درجه بالاتری ازلحاظ وسعت وبزرگی ویادر درجه پائین تری ازلحاظ وسعت وبزرگی باشد ، آیابراستی همینطور است ویك روان اینطور ساخته شده است ؟ . ـ گفت ، هیچگاه !

ـ سقراط دوباره گفت ، بیاری زئوس دنبال کنیم : درمورد

روان ، آنگاه که هشیار و باهنر نمایان میشود گفته میشود نیك است ووقتی ناهشیار و بی هنر[1] نمایان میشود گفته میشود که بداست. آیاشایسته‌است که چنین بگویند ؟ ـ مطمئناًشایسته است.
c ـ پس اگرازیکی ازطرفداران نظریه آرمونی بودن روان به‌پرسید که وجود هنر وعیب‌دریك روان‌چه‌قسم وجودی است؟ آیاخواهد گفت ، که‌یکی از آنها هماهنگی ودیگری عدم هماهنگی‌است؟ وروانیکه هماهنگی شده‌است ، نیك است ، یعنی درحالیکه‌خود آرمونی است ، آرمونی دیگری درخود داشته باشد و روانی که هماهنگ نشده است ، آرمونی دیگری در خود نداشته باشد. ـ سیمیاس گفت : درباره خودم نمیتوانم بتوچیزی بگویم ، ولی آشکار است که طرفدار این‌نظریه تقریباً چنین خواهد گفت . ـ
d سقراط دوباره گفت : با وجود این قبلا در باره یك چیز موافقت کردیم و آن اینکه ، یك روان . چیزی کمتر یازیادتر از روان دیگر ندارد ، و آنچه باعث این موافقت شد اینست که در یك آرمونی هیچ‌چیز بزرگتر ویاوسیع تروهیچ چیز ضعیف ویا کم وسعت‌ترازآرمونی دیگری وجود ندارد ، آیا اینطور نیست ؟ ـ به ! البته. ـ درهرحال. ازآنجا که یك آرمونی درآرمونی بودن بیشتر ویاکمتر نمیشود ، پس زیاد تر ویا کمتر هماهنگ نشده

---

۱ ـ Perversité «خبیثه»

است ، آیااینطور نیست ؟ ـ همینطور است . ـ باری ، آن آرمونی که آرمونی بودنش بیشترویا کمتر نمیشود ، آیاوسیله‌ای هست تابمقدار بیشتریا کمتری درآرمونی یاتااندازه‌ای درآرمونی‌شدن خودش شرکت کند . ـ تااندازه ای درآرمونی‌بودن خودش . ـ آیا نباید نتیجه‌بگیرد که تازمانیکه‌یك‌روان، نسبت بروان‌دیگری کمی یازیادی نداشته باشد ، درروان بودن آن همآهنگی برتر ویاپست‌تری وجودندارد ؟ ـ درست‌است !

ـ باچنین‌شرایطی، درهیچ حال ، روان نمیتواند ، بعلت
e وجود یاعدم وجود آرمونی ، در چیزی بیشتر شرکت کند ؟ ـ مسلماً نمیتواند ! ـ اگر درست باشد که عیب[1] عدم همآهنگی است وهنر همآهنگی ، آیادراین‌شرایط بازهم یك روان‌میتواند درعیب ویاهنر ازدیگری برترباشد ؟ ـ دیگر برتر نخواهد بود!
ـ سیمیاس ، بدون شك ، بهتراست ، استدلال را مستقیماً دنبال کنیم : اگردرست‌باشدکه روان یك همآهنگی است ، هیچ‌روانی
94 عیب نخواهد داشت ، زیرا روشن است‌که یك همآهنگی از آن نظرکه هماهنگی است ، هرگز نمیتواند ، عدم همآهنگی باشد.
ـ براستی‌که نه ! ـهمین امر ، باتوجه به عیب ، برای یك‌روان از آنجهت که روان است ، کاملا روشن است . ـ چطـور ممکن

---

۱ ـ «vice» «الرذیله»

است روشن نباشد ، حداقل بامقدماتیکه ما طرح کردیم ؟ ـ اگر درست باشد ، که طبیعت روانها ، یعنی همه روانها ، باهم شباهتی دارند، پس ، بنا بر این استدلال باید بیاندیشیم که روانهای تمام زندگان در «نیك» بشباهت دارند ؟ ـ گفت : بلی ، سقراط ، عقیده من کاملا همینطور است .

ـ سقراط دوباره گفت : آیا ، همچنین ، عقیده داری که اگر این اصل درست باشد که روان یك آرمونی است استدلال ما
b باین چیزها منتهی میشود ، آیا این سخن درست است ؟ ـ جواب داد : نه هیچگاه ـ سقراط دوباره گفت : اکنون بمن بگو ، از میان چیزهائیکه درانسان وجود دارد ، آیا چیزی هست که در صورت نبودن روان ، فرمانروائی داشته باشد ، بخصوص ازلحاظ ، دانائیش ؟ ـ نه ، ازنظر من چیزی نیست . ـ آیا بعقیده تو روان مطیع امیال تن است ویا با آنها مخالفت میکند ؟ میخواهم بگویم: مثلا هنگامیکه انسان تب دارد وتشنه است ، روان ، مارا بمخالفت دعوت میکند : «نیاشام !» ؛ و چون گرسنه باشیم «نه ، مخور !».
c ودرهزاران حال دیگر ، روشن است که روان باامیال تن مخالفت میکند ، آیا درست نیست ؟ ـ کاملا همینطور است . ـ برعکس آیا قبلا موافقت نکردیم که روان، حداقل از آن نظر که هماهنگی است ، نمیتواند ، با کششها ، شل شدنها ، ونوسانات یا هرحالتی

که عوامل‌ترکیب شونده برای ساختن آن بخودمیگیرند مخالفت کند ، بلکه بیشتراوقات تابع آنهاست و درهیچ حالی نمیتواند راهنمای آنها باشد ؟ ـ سیماس جواب داد : دراینمورد موافقت کردیم چرا چنین نباشد ؟ ـ چه‌بگوئیم ؟ آیا اکنون در نظرما باهمه‌چیز مخالفت نمیکند، وبجای راهنمائی عواملیکه در بوجود آوردن آن شرکت دارند ، باهمه‌آنها، حداقل درجریان‌زندگانی
d مخالفت می‌نماید : نسبت بهمه رفتار یك‌آقارا پیش‌میگیردو برای اینکه‌آنهارا مطیع سازد ازخشونت استفاده میکند وهمچنانکه‌در ژیمناستیك‌وطب‌انجام‌میدهند، برنج‌دادن‌متوسل‌میشودو بیشتراوقات سخت‌گیری میکند ؛ خواه‌باتهدید وخواه باتوبیخ، بالاخره‌طوری ازهوسها ، خشمها ، وترسها سخن‌میگوید که گوئی ، اینها ، نسبت باوچیز بیگانه‌ای هستند ؟ واین تقریباً ، همان چیزیست که هُمردر **اودیسه** نشان داده‌است ازقول **اولیس** میگوید :

« درحالیکه بسینه میزد و قلبش‌را بسختی مورد عتاب قرار داده بودگفت : تحمل‌کن ، قلب‌من ! تو قبلاآشوبهای بدتر از این را تحمل‌کرده‌ای ! »

e آیا معتقدی که در این نقش ، تصور کرده است که قلب قهرمان ؛ یك آرمونی است ؟ بعبارت دیگر ، آیا طبیعتاً تابع شرایط تن‌شده است ، درحالیکه طبیعتاً باید آنهاتابع اوباشند واو سروری کند؟ مختصر اینکه، یك‌چیز بایدخیلی خدائی‌باشدتا بتواند

در ردیف یك آرمونی قرار بگیرد ؟ ـ سقراط ، قسم بزئوس ، این درست همان چیزیست که من میاندیشم. ـ در نتیجه ، دوست ارجمندم برای ما عمل شایسته‌ای نیست که بگوئیم ؛ روان یك آرمونی است زیرا دراینصورت چنین بنظر میرسد که ما نه باهُمر ، شاعر خدائی
موافقیم و نه باخودمان . ـ سیمیاس گفت : درست همینطوراست. 95

سقراط به کبس پاسخ میدهد

ـ سقراط دوباره گفت: پس دلیر باش، اکنون که آرمونی[1] منظورم خدای تبس[2] است بنحوی با ما موافقت کرد . بطریقی کـه مناسب است خود را با **کادموس**[3] زوج او سرگرم کنیم ؛ کبس ، چگونه و بچه صورتی موافقت اورا جلب نمائیم ؟ . ـ کبس گفت : فکر میکنم ، تو خوب میتوانی آنرا کشف کنی ، درهرحال برهانیکه برضد آرمونی آوردی آنقدر غیر منتظره بود که مرا بشگفتی واداشت ! زیرا هنگامیکه سیمیاس ناراحتی خود را توضیح میداد . بخود میگفتم : «کاملا شگفت آور خواهد بود اگر بتوانند اعتراض اورا بطور شایسته‌ای خاتمه دهند ! » بهمین

۱ـ Harmonie دختر Arés و Aphrodite خواهر اژدهائی است که کادموس آنرا کشت .

۲ـ Thebés زادگاه سیمیاس.

۳ـ Cadmus بنیادگذار شهر تبس .

b جهت دریافتم ، خارق‌العاده نیست که از همان ضربه اول نتواند در برابر حمله برهان تو مقاومت کند : و مطمئناً تعجب نخواهم کرد ، که سرنوشت دلیل کادموس نیز چنین باشد ! .

ـ «سقراط گفت : آه ، عزیزم ، اینقدر بلند حرف‌نزن ، از چشم زخمیکه ، ممکن است هنگام آشکار شدن برهان مارا نسبت بآن به شك اندازد ؛ بترس . علاوه براینها ، آن کار خدا بود ! کار ما بسبك هُمر است . باید بخود فشار بیاوریم تا آنچه را که هم ارزنظریه‌توست پیدا کنیم . باری ، آنچه‌که میخواستی بشناسانی اینست : تو میخواستی که فنا ناپذیری و نامیرندگی
c روان را ثابت کنند : بدون این ، امید فیلسوفیکه درحال مرگ است و اعتقاد دارد که پس از مرگ ، درآن‌جهان سعادتی می‌یابد که مانند آنرا در زندگانی دیگری ، تاپایان ، نخواهد داشت. فکر کن ، چنین امیدی نابخردانه و احمقانه خواهد بود . تو میگوئی ، اثبات اینکه روان چیزی پایدار و تقریباً خدائی‌است و پیش از انسان شدن ما هستی داشته است ' مهم نیست ' زیرا این مشخصات ابداً نشان نمیدهند که روان نامیرنده است ، بلکه مدتی باقی[1] است ، وهستی پیشین‌او پرزمان[2] است و باشناسائیها

---

۱ ـ elle dure longtemps «تبقی وقتاً طویلا»

۲ ـ remplir un temps incalculable «یستغرق زمناً غیر محدود»

واعمال‌زیادی همراه‌است ، باوجوداین ، اینها ، موجب‌نامیرندگی او نمیشوند ؛ درواقع ورود او به تن انسانی ، برای او ، بیشتر ، آغاز فنا و نوعی مرض است ، از اینجهت ، این زندگانی را در d
حال بدبختی بسر میبرد و همینکه بنام مرگ‌آنرا بپایان رساند بایستی فنا شود . از طرف دیگر ، تو میگوئی : تفاوت نمیکند که‌آمدن او تنها بیك تن باشد و یااینکه تکرار شود ، حد اقل در مورد ترسهای شخصی ما بی‌تفاوت است . ترسهای بیجائیکه در واقع بعلت‌کم خردی ، نادانی و بی‌دلیلی از نامیرنده بودن روان بوجود میآیند . ای کبس ، گمان میکنم ، تقریباً بیان تو همین باشد ، من عمداً بآن بازگشتم و آنـرا بتفصیل بررسی میکنم ، تااینکه چیزی از چنگ ما فرار نکند وتونیز بمیل‌خود e
چیزی بآن اضافه و یا کم نکنی . » دراین هنگام کبس گفت : «ازجانب من دیگر چیزی نیست که احتیاج باشدکم یا زیادکنم نه ، آنچه من ادعا میکنم کاملاً ، همین است » .

مشکل همگانی طبیعت

سقراط چگونه باادراك این مشکل بآن خاتمه میدهد

دراینجا ، سقراط مدت زیادی خاموش‌میماند . و دراندیشه فرو میرود وسپس به کبس میگوید : « حل این مشکل کارآسانی

نیست ، مسأله‌ای که باید ازبنیاد بررسی‌شود اینست که علت زایش
و ازمیان رفتن چیست ؟ اکنون باین‌موضوع می‌پردازم . بشرط
96 آنکه تو راضی باشی کـه من تجارب شخصی‌ام را برایت حکایت
کنم ، آنگاه که توانستم سخن خوبی بگویم و تو چیز مفیدی
دیدی برتوست که برای موجه ساختن نظریه‌ات از آن استفـاده
کنی. ـ کبس گفت: بلی، مطمئناً. این همان است که من‌میخواهم
ـ سقراط ادامه‌داده گفت : پس گوش‌بده ، زیرا آنچه که‌میخواهم
بگویم تازگی دارد ؟ بسیار خوب کبس وقتیکـه جوان بودم ،
عشق شگفت‌آوری بنوعی ازدانستن داشتم که بآن «تحقیق درباره
طبیعت» میگفتند واقعاً آنرا بی‌نظیر و پرشکوه میدید : بشناسائی
علت چیزها میپرداخت ؛ بچه علت یك چیز هستی می‌یابد . بچه
b علت فنـا میشود ، بچـه علت زندگـی میکنـد ! چندین بار ،
اتفاق افتاد ، که در بررسی ، سر بمخالت بردارم ، نخستین‌بار
در باره این نوع مسائل : آیا آنطور کـه برخی ادعا میکنند ،
بعلت نوعی عفونت همراه باگرما و سرماست که حیوانات ساخته
میشوند ؟ و نیز آیا خونست که بما قدرت فکرکردن میدهد ،
یاهوا ، یاآتش ؟ یااینکه هیچیك از این چیزها نیست ؟ بلکه
مخ است که احساسهای شنوائی ، بینائی ، بویائی‌را بوجودمیآورد
وازسوی دیگر ، ازاینها ، حافظه‌وقضاوت نتیجه‌میشود . بدین‌طریق

همینکه اینها ثبات پیدا کردند ، دانستن بوجود میآید ؟ همچنین متقابلا ، روشی‌را که تمام این‌چیزها ازبین میروند بررسی کردم، وبعد چیزهائی‌را که مربوط بآسمان وزمین‌است . وبابدست‌آوردن c
این اندیشه‌که نسبت باین تحقیق آنقدر نادانم‌که مانند ندارد ، بررسی را خاتمه دادم !

« علاوه براین ، اکنون دلیل قانع کننده‌ای میآورم وآن اینست : چیزهائی بود‌که قبلا حد اقل بعقیده خودم و دیگران شناخت مطمئنی ازآنها داشتم ؛ خوب ! این تحقیق مرا از بنیاد نابینا کرد ، تاآنجاکه ، دانائی‌خودرا حتی نسبت به‌چیزهائیکه قبلا‌گمان میکردم میدانم ، از دست دادم : باری ، میان مثالهای متعدد یکی اینست‌که : قبلا فکر میکردم که علت بزرگ شدن یك انسان ، واقعاً ، برای همه روشن است . و این علت خوردن وآشامیدن‌است.اینطوربیان میشود: آیاوقتیکه غدامیخوریم گوشت بگوشت اضافه میشود . استخوانها باستخوانها وهریك ازقسمتهای p
دیگر به تبعیت از این قانون از عناصر نوع خود رشد میکند ؟ درنتیجه توده واقعی رشد میکند و ازکمی به زیادی میرود وباین ترتیب انسان ازکوچکی به بزرگی میرسد ! آنچه که آنزمان گمان میکردم همین است ؛ آیا از نظر تو مطلب درستی است ؟

ـ کبس گفت از نظر من ، بلی .

– پس این‌را نیز بررسی کن، بعقیدهٔ من . درمورد یك‌مرد
بزرگ که در مقابل مرد کوچکی قرار گرفته ، چیزی جز این
نمیتوان گفت ، که او از ناحیه سر بزرگتر است . و همچنین در
مورد یك اسب نسبت به اسب دیگر ؛ مثال روشن‌تر از مثالهای
e قبل : من‌براین عقیده بودم که اگر ۱۰ بزرگتر از ۸ است برای
اینست که ۲ به ۸ افزوده شده است و اگر طول دو ذرع از طول
یك ذرع بیشتراست برای اینست که این یکی نصف آن دیگری
است . – کبس گفت : اکنون عقیده تو در این باره چیست ؟ –
سقراط فریاد کشید: آه ! عقیده من ، اینست که ، بزئوس‌سوگند
دور ازآنم که خیال کنم علت این‌چیزهارا می‌شناسم ! منیکه حتی
نمیتوانم بگویم : وقتی به‌یك واحد ، واحد دیگری اضافه میشود
آیا این واحدیکه بآن اضافه شدن انجام گرفته ، دو گردیده
است و یا اینکه واحد اضافه شده و واحدیکه بآن اضافه شدن
97 انجام گرفته ، بعلت اضافه شدن یکی به دیگری ، دو شده‌اند !
زیرا ، ازاین در حیرتم ، وقتیکه هریك ازآنها جدا ازدیگریست
هریك ازآنهامجرد است ، دراین‌هنگام دو وجود ندارد ، ولیکن
اینها بیکدیگر نزدیك شده‌اند ، و بدین طریق علت بوجودآمدن
دو از آنها پدیدار گردیده است : منظورم برخورد متقابلی است
که از نزدیکی موضع آنها نتیجه شده است ! علاوه براین در

مورد تجزیه شدن واحد ، حد اقل ، برای یك مرتبـه ، ناتوان نیستم که تصور کنم ، علت ایجاد دوتا ، تجزیه‌ای بوده‌است که در واحد صورت گرفته زیرا ، علت اولی برای ایجاد دو برضد خود تغییر می‌یابد . در واقع ، در حالت اول ، درست این بود ، که b دوواحدرا بیکدیگر نزدیك کنند و یکی را بدیگری اضافه‌نمایند و اکنون چنین است که آنها را از هم دور و از یکدیگر جدا نمایند . درحقیقت‌آنچه باید بدانیم اینست که واحد از چه‌حاصل میشود ، مطالب بالا هنوز مراقانع نکرده است . خلاصه ، دیگر چیزی بعنوان علت پدیدآمدن ، ناپدید شدن ، و یاهستی داشتن دو نمیتواند مرا قانع کند . نتیجهٔ این شیوه تحقیق این است . « باری ، روزی شنیدم که قطعه‌ایرا در کتابی میخوانند ومیگویند از آناکساگور[1] است و درآن این سخن بود : «بطورقطع همه چیزرا هوش [2] بنظم درمیآورد ، واوست که علت همه‌چیزهاست» c این‌علت مراخرسندکرد ، بنظرم رسید ، بیك‌معنی ، کاربزرگی

۱ـ Anaxagore

۲ـ nous این‌کلمه درزبان یونانی بمعنای نیروی‌اندیشه، نیت ،نقشه واندیشه است‌وبمعنای خرد وجان نیزترجمه شده است . اروپائیان وقتی بخواهند دقیقتر ترجمه کنند اصلا ترجمه نمیکنند وهمان nous مینویسندولی‌چون معنای این کلمه باکلمه هوش فارسی‌مطابق است‌ترجمه شده است (دکتر هومن تاریخ‌فلسفه‌س ۹۸) (آناکساگور) . « esprit » «النفس، العقل»

انجام‌شده که دراینجا هوش‌را علت‌جهانی قرارداده‌اند : اندیشیدم که اگرچنین است ، که هوشِ نظم دهنده ، براستی نظم‌جهان را واقعیت می‌بخشد ؛ بنابراین بایستی هرچیز جزئی‌را به‌بهترین وجه ممکن قرار دهد : پس ، آیا مایلید که علت زائیده شدن ، از میان رفتن و هستی داشتن یك چیز را پیدا کنید ؟ ؛ باید در موضوع آن‌پیدا کرد که چه چیز برای آن «بهترین»است، هستی داشتن ، دوام داشتن و یاحصول فعالیت دیگری . بخود گفتم ، d اگر ازاین اندیشه بگذریم[1] دیگر ، ابداً ، چیزی وجود ندارد که شایسته باشد تا انسان مورد توجه و تحقیق قرار دهد . خواه دراین‌چیزِ بخصوص باشد و یاچیزهای خاص دیگر، بجزدرمورد کمال[2] وعالی[3] .ضروریست که بموازات آنها بشناخت«بدترین»[4] پرداخته شود ، از آنجهت که اینها موضوع یك دانستن هستند این‌اندیشه‌ها مرا سرشار ازخرسندی کرد : خیال کردم ، انسانی را یافته‌ام که میتواند آنطور که برای روان من قابل درك باشد ، علت تمام هستی‌هارا بمن بیاموزد .

۱ـ این‌اندیشه که برای پیداکردن علت یك‌چیز بایددید چه‌چیز برای‌آن‌چیز بهترین‌است .

۲ـ la perfection «الاتقان»

۳ـ l' excellence «السمو»

۴ـ «pire» «الاکثرشراً»

باری، اکنون اگر آناکساگور درمرحله اول بخواهد بمن بیاموزد که زمین گرد و یامسطح است؛ برای اینکه این مطلب را e
بیاموزد، بتفصیل برایم شرح میدهد که این‌حال چرا ضروریست: چون‌او ازبهترین‌سخن میگوید، بهمین جهت درمورد زمین‌خواهد گفت این شکل بهترین است. و اگربخواهد بمن بگوید زمین درمرکز[1] است به تفصیل شرح میدهد که چرا در مرکز بودنش بهتر است. خلاصه کاری جز روشن کردن این مطلب برای من ندارد، تاجائیکه درآرزوی علت دیگری نیفتم! طبیعتاًمن‌حاضر بودم تادرمورد خورشید، در مورد ماه و بقیه سیارات نیز ازاین
98 نوع تعلیمات دریافت کنم. درموردسرعت نسبی‌شان، دَوَرانهایشان پشت سرهم بودنشان. بلی، بالاخره، چگونگی ایجاد کردن و یاتحمل نمودن هریك ازاین چیزها که‌شایسته آنهاست. درواقع، حتی‌یك‌لحظه‌هم باندیشه‌ام جزاین‌نیامد که تمام این چیزها وسیله «هوش» منظم شده‌اند. با وجود این دراین مورد علت دیگری را غیر از هوش پیشنهاد کرده بود: بهترین وجه بودن برای‌تمام اینها، دقیقاً، همینطور بودن‌آنهاست، تازمانیکه علت موردبحث
b را بهریك از این چیزها مانند همه آنها نسبت میدهند، بگمان من رسید که لازم است آنچه را که برای هریك ازآنها بهترین

۱ـ منظور مرکز عالم

و آنچه را که برای همه آنها نیك است بتفصیل شرح دهم ، آه! در امیدهایم زود دلسرد نمیشوم ! بلکه برعکس با جدیت کتاب رابدست آوردم ، و آنراتاسرحدامکان باسرعت خواندم ، تاهرچه زودتر از بهترین[1] و بدترین[2] آگاه شوم .

« بسیار خوب ! ای آرزوی شگفت انگیز ، خدا حافظ ! دلشکسته از آن‌دورمیشدم ، درواقع هرچه درخواندن پیش‌میرفتم مردی را[3] میدیدم که هوش‌را هیچ میانگارد ، و درمیان علتهای چیزهای جزئی‌هیچ‌نقشی برای‌آن قائل‌نیست ، برعکس‌بخصوص برای‌این‌اعمال‌ازهوا، اِتِر و آب شاهدمیآورد بامقداری‌توضیحات c
بی‌اساس . بنظرم رسید ، حال او ، کاملا مانند حال کسی است که پس از گفتن اینکه ، سقراط تمام اعمالش را بکمك هوش انجام میدهد . سپس وقتیکه بخواهد علت هریك از اعمال مرا بگوید . آنها را اینطور معرفی کند : نخست من چگونه اینجا نشسته‌ام ؟ برای اینکه بدن‌من ازاستخوان و ماهیچه درست شده است ، استخوانها سخت می‌باشند ودارای پیوندگاه‌هائی‌هستند که آنها را از یکدیگر جدا میسازد ، در همین حال ماهیچه‌ها که خاصیت‌آنها انقباض وانبساط است استخوانها را با گوشت وپوستی d

---

۱ـ le meilleur «الافضل»

۲ـ le pire «الاسوأ»

۳ـ منظور آناکساگور است .

که همه‌را در برمیگیرد می‌پوشانند ، درنتیجه ، نَوَسان‌استخوانها در پیوندگاهشان وانقباض وانبساط ماهیچه‌ها مرا قادر میسازند که مثلا : اکنون این عضوهارا خم نمایم ، درحقیقت ، اینها علت آن هستند که باین ترتیب تا ، بخورد[1] و من در اینجا نشسته باشم ! آیا به‌بحثی که من باشما دارم ارتباطـی دارد ؟ و یااینکه مربوط بعلتهای دیگری از این نوع است : باین طریق در باره فعل شنیدن ، در باره هوا ، در باره شنوائی و هزاران چیزدیگر از این نوع ، دلیل میآورند و نمیکوشند تاعلتهای واقعی آنرا نام ببرند .

باری ، بهمین‌سبب است که آتنی‌هابهتردانستند مرامحکوم کنند[2] وبهمین‌دلیل من نیز بسهم خود ، بهتر دانستم که دراینجا نشسته باشم ، یعنی بهتر است ، در آنجائیکه بوده‌ام باقی بمانم ، ورنجی را که برمن وارد ساخته‌اند تحمل کنم . e

باری ، قسم به سگ[3] ! اشتباه نمیکنم ، از مدتی پیش ، 99
این استخوانهاوماهیچه‌ها میتوانستند جای دیگری باشند ؛ خواه

۱ـ سقراط درهمان‌حال‌که شرح‌میدهد این حرکات رانیزانجام میدهد .

۲ـ سقراط ضمن این بحث آتنی‌هارا سرزنش میکند وباریشخند میگوید دلیل‌آنها برای محکومیت من «هوش» نبود بلکه چیزهائی پائین تر وپست‌تر ازآن

۳ـ le Chien «الکلب» شاید کلب اصغر یااکبر باشد !؟

در **مگار**[۱] و خواه در **بؤتی**[۲] آنجائیکه ادراکِ بهترین، آنها را می‌برد[۳] اگر تصور من این نبود که درست و شایسته اینست که دَینم‌را نسبت بشهر به‌پردازم و رنجی را کـه برمن روا داشته، برفرار و سرپیچی، ترجیح دهم.

« اشتباه بزرگی‌است که به‌امثال‌این‌چیزها نام علت بنهیم. در مقابل آیا میگویند، که بدون داشتن استخوانها و ماهیچه و آنچه که غیر از اینهـا دارم نمیتوانم نقشه‌هایم را واقعیت دهم؟ خوب، این حقیقت است. باید گفت که بعلت اینها آنچه که انجام میدهم انجام میگیرد ولی در هنگام انجام آن باهوشم کار میکنم، نه بمقتضی انتخاب بهترین. ممکن است این مطلب را بازبان‌بازی‌زودتر ازبرهان قبول کنیم! ولی دراین‌مورد تشخیصی وجود دارد که از توانائی ما خارج است: علت واقعی، در این مورد، چیز دیگریست، چیز دیگری، آن چیزیکه، بدون‌آن علت هرگز، علت نمیشود. b

باری، بنظرمن، دراینجاچیزیکه‌غالباًدرتاریکی‌جستجویش

۱- Mégare

۲- la Béotie

۳- منظور سقراط اینست که برای اینکه بهتر زندگی‌کنم فرار میکردم (چنانکه باوپیشنهاد فرارکرده‌بودند) ودرشهر دیگری به‌بهترین صورت زندگی می‌نمودم.

میکنیم وچیزیکه کاربردش بی‌ارزش است مانند یك علت معرفی میشود . در نتیجه ، هنگامیکه یکی از اینها زمین را باگردبادی دور بزند . خواهد گفت : آسمان است که زمین را در جای خود نگاه میدارد ، درحالیکه برای دیگری ، زمین همچون صندوقی
c است که هوا پایه و حامل آنست . اماراجع بتوانائی که بواسطه عمل آن بهترین موقعیت برای این چیز ممکن میشود در باره این توانائی وآنچه که ازآن واقعیت یافته است ، تحقیق نمیکنند و تصور نمیکنند که قدرتی خدائی درآن باشد . ولی میاندیشند که روزی میتوانند اطلسی[1] قوی‌تر ازاین بیابند ، و نامیرنده‌تر و بواسطه‌آن این چیزها پرتاب و توان‌تر میشوند ؛ بعبارت دیگر تصورنمیکنند، نیك[2] که ضروریست، درحقیقت، موجب‌بهم‌بستن و تاب وتوان این‌چیزها بشود . ولی ، درمقابل ، من برای‌اینکه بدانم این نوع علت چگونه رفتار میکند ، با خوشحالی تمام با هرمکتبی آشنا شدم ! برای اینکه علت از نظرم پنهان شده بود و برای اینکه نه وسیله داشتم تا خودآنرا پیدا کنم و نه ازدیگری
d بیاموزم ، برای شروع بتحقیق ناچار «بتغییر دادن مسیر کشتی» شدم . گفت : کبس، چه رنجی که دراین باره کشیدم ، میل‌داری

۱ـ Atlas ازخدایان افسانه‌ای یونان‌که زئوس براوخشم‌گرفت جهان‌را بردوش اوگذاشت تابارآنرا بکشد

۲ـ le bien «الخیر»

تا آنرا برایت بیان کنم ؟ - جواب داد غیر ممکن است کسی بیش از من ، چنین آرزوئی داشته باشد !

علت حقیقی صورت است

- سقراط دوباره گفت : بسیارخوب! پس ازاین و بعد از آنکه از تحقیق در باره بودن دلسرد شدم ، افکارم چنین بود : بایستی‌خودرا ازحادثه‌ایکه مشاهده کنندگان کسوف ، درمشاهده خود ، قربانی آن میشوند ، بر کنار دارم ، چه ممکن است برخی
درآن بینائی را ازدست بدهند زیرا درآب و یابطریقی که تصویر e
ستارگانرا می‌نگرند ، به نظاره پرداخته باشند . باری ، من بسهم خود ، اینطور فکر میکردم : حال که چشمهایم را چنین بسوی چیزها میگردانم وبوسیله هریك از حواسم تلاش میکنم تابا آنها تماس پیدا نمایم ، میترسم روانم یکباره کور شود . دراین‌هنگام بنظرم حتمی رسید که به ایده‌ها پناه برم و کوشش کنم تا درآنها حقیقت چیزها را به‌بینم . ممکن است ، واقعاً ، تشبیه‌ایکه[1] من کردم از یك بابت درست نباشد . زیرا ، من قبول ندارم که :

۱- تشبیه میان مشاهده‌کننده کسوف وتحقیق‌کننده . ایده ها و علت حقیقی چیزها همچنانکه مشاهده‌کننده کسوف ممکن است کورشود . تحقیق‌کننده ایده‌هاهم اگربخواهد ازراه بررسی چیزهای محسوس وبکار بردن حواس بتحقیق پردازد ممکن است کور شود .

مشاهده ایده‌آلی‌چیزها مارا قادربه‌بررسی صُور[1] آنها میسازد ،
مضافاً به اینکه تجربه واقعی نیز صورت نمیگیرد .[2] همیشه از 100
این طرف وارد میشود[3] . درهرحال ، بدین ترتیب ، ایده‌ای را
که‌در قضا وتم پایدار تراست ، اساس قرار میدهم و آنچه را که
بتوانم هم‌آهنگ[4] خودش پیدا کنم ، آنرا چیز حقیقی میشمارم،
چه مربوط بعلت‌باشد و یابه‌چیزدیگری ،وهرچه که این‌هم‌آهنگی
را کم داشته باشد معتقد میشوم که حقیقی نیست . ولی میل دارم
آنچه را که اکنون گفتم روشنتر برایت بیان کنم ، زیرا ، اگر
اشتباه نکنم ، توهمین الان نفهمیدی . ـ کبس گفت : نـه قسم
بزئوس ، خوب نفهمیدم ! ـ سقراط دوباره گفت ، باوجود این ، b
همه چیز این سخن تازه نیست ، ولی درهر حال مانند استدلال
گذشته ، حتی‌یك لحظه هم‌از آن دست‌بردار نیستم[5] . هنگامیکه

---

۱ ـ envisager en image «نتاملهافی‌صورها»

۲ ـ نگاه‌کردن بخورشید باچشمها ویابررسی چیزها باحواس ، پیروی‌کردن ازامیال وکور شدن بوسیله‌آنهاست ، «بودن» تنها بااندیشه ودرایده‌ها قابل مشاهده‌است بنابراین هرتجربه ایکه بدون‌اندیشه‌وخارج از ایده ها باشد تجربه واقعی نیست .

۳ ـ یعنی همیشه باپناه بردن بخود ایده‌است که مـن‌وارد تحقیق میشوم وکوشش‌میکنم تاعلت حقیقی‌چیزهارادریابم

۴ ـ Consonance «توافق‌الالحان»

۵ ـ ازجستجوی علت حقیقی چیزها وچگونگی بدست‌آوردن آن حتی یك‌لحظه بازنمی‌ایستم .

کوشش میکنم تا برایت بیان کنم علتی که[2] بخاطر آن اینهمه بخود رنج میدهم چیست ' درواقع ، برای تو ، دوباره ، چیزی را آشکار میکنم که چنانکه میدانی صد مرتبه بررسی نموده‌ام[3] وآن اینست که: وقتی پذیرفتم که‌یك «زیبا» درخود ' وبرای‌خود، یك «نیك» ، یك «بزرگ» وهمچنین بقیه هستی‌دارند ' اینهابرایم مبدأ واساس هستند ، اگر تو درهستی داشتن چیزهـا بامن‌موافق شدی ،واگر دراین‌باره بامن هم عقیده هستی ، امید وارم که‌آنها مرا رهبری کنندتاعلت رامقابل چشمان توبگذارم وهمچنین‌نشان دهندکه روان جاودانی‌است . ـ کبس گفت ' مطمئناً باتوموافقم و
c تو کاری نداری جز اینکه هرچه‌زود تر تمام کنی .

ـ سقراط ادامه داد : پس‌برای اینکه به‌بینیم دراین مورد بامن‌هم‌عقیده‌ای . آنچه‌را که بدنبال‌واقعیت‌های نامبرده میآیند[4] بررسی کن : برای من آشکاراست که اگرچیزی زیباست ، زیبائی آن از اینست که از «زیبائی بخودی خود» بهره دارم ' و همچنین درباره باشنده‌های دیگرهمین‌را میگویم ، آیا دراینجا نوعی‌علت هست که تورا خشنود کند . ـ گفت : باعث خشنودی من است .

۱ـ علت حقیقی چیزها .

۲ـ یعنی جستجوی علت حقیقی‌را ماتابحال بیش ازصدمرتبه باهم انجام داده‌ایم . اینکار تازه‌ای نیست ،

۳ـ «زیبا» ، «نیك» و «بزرگ»

ـ سقراط دوباره گفت : بااین وضع : علتهائیکه دانشمندان برای
d چیزهای زیبا ذکر میکنند که مثلا زیبائی یك چیز بعلت درخشندگی رنگ آن ویا بعلت شکل مخصوص آن ویا بعلت اینگونه چیزهاست برای من پذیرفتنی نیستند و من باسادگی خاصی که شاید ابلهی باشد بخود میگویم ، زیبائی یك چیز ، علت دیگری جز حضور « زیبا بخودی خود » درآن چیز و یانسبت خاص آن چیز ، با زیبا بخودی خود ، نیست . باری از چنین راه و با چنین وسایلی است که ارتباط درست برقرار میشود ، درواقع ، تاکنون ، برای مورد اخیر[1] سهم زیادی قائل نیستم ، و لیکن در مورد اینکه : «زیبائی» ، آن چیزیست که هرچیززیبا را زیبا میکند کاملا مطمئنم زیرا در اینجاست که من در یك پاسخ اطمینان بیشتری می‌یابم. خواه از خودم و یا از دیگری باشد . باارتباط یافتن بااین اصل
e گمان میکنم دیگر قدم خطائی برندارم : وبااطمینان کامل بخود و بدیگران میگویم که بعلت زیبائی بخودی خود است که اشیاء زیبا ، زیبا هستند ! آیا عقیده تو چنین نیست ؟ ـ عقیده من همین است . و همچنین ، بعلت « بزرگی »[2] بخودی خود است ، کـه چیزهای بزرگ ، بزرگ‌اند ویابزرگتراند وبعلت « کوچکی »[3]

۱ـ نسبت خاص یك چیز با «زیبا بخودی خود»
۲ـ la Grandeur «الکبر»
۳ـ la Petitesse «الصغر»

بخودی‌خوداست، که‌چیزهای کوچك، کوچك‌اندویا کوچکتراند؟
ـ آری ـ درنتیجه.اگر بتو بگویند که این‌چیزهاازسر بزرگترند[1]
تو دیگر آن نیستی که قبول کنی . ودرباره کوچکتری ، دوچیز
نیز قبول نمیکنی که کوچکتری ازخودآن چیز است ، برعکس
101 اعتراض خواهی کرد ، و چیزی جز این‌نمیگوئی که : «آنچه که
بزرگتراست ، درهیچ‌حال ، بوسیله چیز دیگری جز یك‌بزرگی
بزرگتر نیست ، یعنی آنچه که آنرا بزرگتر میسازد «بزرگی»
است و نیز چیزیکه کوچك‌تر است ، بوسیله چیز دیگری جز
«کوچکی» کوچکترنیست . یعنی آنچه که آنرا کوچکتر میسازد
b «کوچکی» است . » زیرا گمان میکنم ، تو میترسی ، که اگر
قبول کنی ، این‌یکی‌ازناحیه سر بزرگتراست وآن یکی کوچکتر
با اعتراضی مواجه شوی که در مرحلـه اول میگوید : « پس ،
بهمین علت است کـه بزرگتر ، بزرگتر است و کوچکتـر ،
کوچکترست ؟ » . و در مرحله بعد : «بنابراین ، بعلت سراست
که یك چیز کوچك‌است ، وآنچه بزرگتراست ، بزرگتراست؟»
مطمئناً شگفت انگیز خواهد بود که بزرگی یك چیز بواسطـه
چیز کوچکتر باشد ، آیا تمام اینها ترا نمی‌ترسانند ؟ ـ کبس

۱ـ قبول نمیکنی که بزرگی‌یك چیز بعلت آنست که ازجانب سر،
آن چیز بلندتراست .

شروع بخندیدن کرد و گفت : مرا ؟ آه ، چرا ! . ـ سقراط دوباره گفت : آیا نمیترسی که بگوئی : ده دوتا از ۸ بزرگتر است ؛ وهمین علت بزرگی آنست ؟ ولیکن این بواسطه «کمیّت»[1] است . «کمیّت بخودی خود» . در مورد طول دوذرع ، آیا باید بگوئیم بمقدار نصف ازیك ذرع بیشتر است ولی نگوئیم که بواسطه «بزرگی» است ؟ زیرا ، بدون شك ، اینها نتیجه ترس است ! ـ گفت : به ! کاملاً . ـ مطلب دیگر : وقتیکه واحدی بواحدی دیگر اضافه میگردد ، ادعا میکنی که این اضافه شدن علت بوجود آمدن دو است ؟ و وقتی ، کــه واحدی تجزیه میشود ، علت ، تجزیه است ، آیا خودرا ازاین ادعا برحذر نمیداری ؟ و بآواز c
بلندخواهی گفت : « نه ، من میدانم که برای هستی یافتن هرچیز راه دیگری جزاین نیست که درجوهر خاص واقعیتی شرکت کند که بایدشرکت داشته باشد . وهمچنین دراین دوحال[2] اگرشرکت «دوبودن»[3] نباشد ، علت دیگری برای مدلل ساختن پیداشدن دو ندارم ، بطورخلاصه ، لازم است که ، آنچه که بایددوباشد بادوبودن شرکت کند ، وآنچه که بایدیك باشد. با «یك بودن» . درمورد این

۱ـ la Gantite «حقیقة المقدار»
۲ـ منظور بوجود آمدن دو وتجزیه آنست
۳ـ la dualité «التثنیه»

تجزیه‌شدن‌ها ، واین‌اضافه شدنها ، وحیله‌هائی‌مشابه ، توضیح آنها
d را بمردانیکه دانشمندترند وابگذار وازآنها خداحافظی کن ! [۱]

روش

اما ، تو ، برعکس ، چنانکه میگویند ، بعلت‌ترسیکه از سایه خودداری ، ترسیکه از ناتوانی توست ، وآرامش اطمینان بخشیکه با مبنا قرار دادن قضیه مورد بحث یافته‌ای ، تمام اینها بتوچنین پاسخی‌را الهام میکنند . ولیکن اگر کسی بخودِ قضیه[۲] دلبستگی پیدا کند ، از او جدا میشوی ؛ و برای پاسخ دادن ، منتظر میشوی تابررسی شودکه آیا میان نتایج حاصله از نظرتو هم‌آهنگی است یا ناهم‌آهنگی . سپس هنگامیکه وقت‌آن فرا میرسد که برای خودِ قضیه دلیل بیاوری ، آنرا باهمین شیوه تفسیر میکنی ، این مرتبه قضیه دیگری را مبنا قرار میدهی ، قضیه‌ایکه از میان همه ارزشمندتر می‌یابی ، تااینکه بتوانی ضمن پیشروی به‌نتیجه خشنود کننده‌ای برسی . ولی‌داخل دراشتباهاتیکه
e مجادله کنندگان درآنها می‌افتند ، نمیشوی . زیراهنگامیکه از نتایج سخن میگوئی ازاصولیکه مبدأ آنهاست بحث نخواهی کرد

۱ـ یعنی گفته کسانی را که علت کوچك وبزرگ شدن ویادوویك شدن چیزهارا درتجزیه وترکیب آنها میدانند بخودشان وابگذار، که در اشتباه هستند .

۲ـ Thése «قضیه»

بشرط اینکه حد اقل مایل باشی که چیزی را که واقعیت است کشف کنی. درواقع ، بنظرمیرسد که این ، آن چیزیست که‌مردم ابداً از آن سخن نمیگویند و غم آنرا نمیخورند . بلکه دارای دانائی هستند که همه چیز را ناراحت میکند تا تنها خود آنهارا شاد سازد ! اما تو ، اگر درست باشد که دوستدار دانش[1] هستی عقیده دارم که برعکس ، دراینمورد آنچه راکه بتومیگویم‌انجام خواهی‌داد . ـ سیمیاس و کبس باهم گفتند : سخن تو عین حقیقت 102
است ! » .

توقفی تازه در داستان

اشکرات ـ و قسم بزئوس ' فدون ، درست است . بعقیده من ، واقع اینست که اندیشه‌هائی‌را که سقراط بیان‌کرده بطور شگفت‌آور ، حتی برای یك مغز متوسط‌هم روشن است .

فدون ـ اشکرات ، ازاین‌مطمئن‌تر نمیشود، رای کسانیکه آنجا بودند نیز چنین بود .

اشکرات ـ همچنانکه می‌بینی ، عقیده ماهم که درآنجا نبودیم ولی‌اکنون بداستانت گوش‌میدهیم ، همینطور است . حال بگو دنباله گفتگو چگونه بود ؟ .

۱ـ Philosophe «فیلسوف»

بازگشت بسوی نظریه

صورتها ومشکل اضداد

فدون ـ اگر اشتباه نکنم ، وقتیکه بااوموافقت کردند[1]
و نیز درباره هستی واقعی هریك از صورتها ، درباره شرکت این
b صورتها در تمام چیزهائیکه صورت نیستند واز آن نام میگیرند[2]
توافق‌شد ، سپس ، این‌پرسش راطرح کرد و گفت : «حال که‌نظر
تو[3] اینست آیا وقتیکه اعلام‌میشود که سیمیاس بزرگتر ازسقراط
ولی کوچکتر ازفدون‌است ، آیا نمیگوئی که درسیمیاس هم‌اینست
وهم‌آن ، یعنی : بزرگی و کوچکی ؟ ـ به ! بلی. ـ ولی‌درواقع
تودراینجا موافقت میکنی که : «سیماس بلندتر از سقراط است» ،
اما توضیح این‌سخن با حقیقت تطبیق نمیکند . زیرا . بدون‌شك
c بلند تربودن ، ازطبیعت سیمیاس ازآن لحاظ که سیمیاس است ،
نیست . بلکه ، از «بزرگی» است ازآن لحاظ که بزرگی است ؟
واز طرف‌دیگر .بلندتر بودن‌ازسقراط مربوط بسقراط ازآنجهت
که سقراط است نیست ، بلکه از این‌جهت است که سقراط نسبت
به بزرگی‌فرد دیگر دارای کوچکـی است آیا اینطور نیست ؟

۱ـ منظور موافقت حاضرین مجلس باسقراط است.
۲ـ وقتیکه یك چیز باایده شریك‌شد هم‌نام‌آن میشود .
۳ـ خطاب به کبس‌است .

درست است . ـ همچنین اگر فدون ازسیمیاس بلندتر است از آن احاظ که فدون ، فدون است[۱] نیست ، بلکه برای اینست ، که فدون نسبت بکوچکی سقراط دارای بزرگی است ؟ ـ همینطور است . ـ درنتیجه ، «بزرگ بودن» و «کوچك بودن» بیك اندازه برای نام گذاری سیمیاس شایسته است ، زیرا اودرمیان آندواست. ونسبت به بزرگی یکی ، بخاطر آنکه بلندتراست ، سیماس کوچك است ، درصورتیکه نسبت بدیگری بزرگ می نماید و بزرگی او d
برتر ازکوچکی این یکی است ...» ـ آنگاه کبس موافقت کرد بالبخند گفت : «دیگر ، مایلم قرارداد[۲] را امضاء کنم ولی باهمه اینها ، این موضوع تقریباً همانست که من میگویم»

ـ «سقراط دوباره گفت ، دلیل گفته‌های من همیشه اینست که : مایلم ترا در عقیده شخصی ام شریك سازم . این موضوع برایم روشن است که : تنها بزرگی بخودی خود نیست ، که هرگز در یك آن ، هم بزرك و هم کوچك نمیشود ، بلکه بزرگی یی که درماست نیز هرگز کوچکی پذیر نیست و نیز برتر ازخود را نمی پذیرد . ولی یکی ازاین دوامر اتفاق میافتد :

۱ـ parce que phedon est phedon «لان فیدون هو فیدون»

۲ـ دراینجا منظور کبس اینست که مایلم سخن راختم کنم وقرارداد ترك مباحثه ببندم ! ودرضمن ازطولانی شدن بحث اظهار خستگی میکند وبا عبارت بعدی نشان میدهد که سخنان سقراط راچندان قبول ندارد .

e یااینکه بزرگی،هنگامیکه‌ضدش«کوچکی» براو برتری‌میگیرد فرار میکند وجاخالی می‌نماید ، ویااینکه درنتیجه این‌برتری از هستی بازمیایستد. اما درمورد پایداری وپذیرفتن کوچکی . قبول نمیکند که چیزدیگری جزآنچه که هست باشد . [۱] یك مقایسه : وقتیکه‌من‌بدون ضعف«کوچکی» راپذیرفتم وبهستی خودهمانطور که هستم ادامه دادم ، من، یعنی‌سقراط کوچك هستم ؛ برعکس «بزرگی» ، از آن لحاظ که بزرگ است نمیتواند تجزیه گردد وکوچك بشود . وهمچنین « کوچکی» که‌درماست هرگز بزرگ نمیشود وآنرا نمی‌پذیرد ؛ همچنین هرضد دیگری ، ازآن‌لحاظ
103 که‌دقیقاًخوداوست، مانع‌ازآنست که دریك‌آن‌ضدخودباشدیابشود. ولیکن اگر آنچه گفتم برای‌اوپیش‌آید یادور میشود ویاازهستی داشتن باز میایستد ـ کبس گفت ، موضوع درنظر من کاملا روشن است ! »

اعتراض

آنگاه یکی ازکسانیکه آنجابود (خوب بیادنمیآورم که، که بود ؟) . رشته سخن را بدست گرفت : «پناه بخدایان ! آیا

۱ـ «بزرگی» همیشه همان‌است درمقابل «کوچکی» که ضدآنست یافرار میکند ویاازهستی باز می‌ایستد ولی‌هیچگاه «بزرگی» «کوچکی» نمیشود .

آنچه که قبلا میگفتیم موافقت بامخالفت آنچه که اکنون میگوئیم
نبود ؟ واین نبود که کوچکتر از بزرگتر وبزرگتر از کوچکتر
زائیده میشود ؟ واینکه ، آنچه واقعاً بوجود آمدن ضدها است ،
همان تولید شدن از اضداد است ؟ باری ، امّا اکنون . بنظرمن
میرسد ، که میگوئیم این چیزها نمیتوانند چنین باشند !»

سقراط سررا بطرفی که صدا از آنجا میآمد گردانید و
گفت : «تو شجاعی که این‌را بمایاد آوری کردی ! باوجود این b
تو به‌تفاوت آنچه که اکنون میگوئیم و آنچه که در آن لحظه گفتیم
نمی‌اندیشی .درواقع، آنچه که آنوقت گفتیم این بود که : هرضدی
از ضد خود زائیده میشود ؛ ولی اکنون میگوئیم که یك‌ضد واقعی
نمیتواند ضدخودبشود ، و روشنی این امر در ما کمتر از روشنیِ
طبیعت واقعی آن نیست . باری عزیزم ، درآن لحظه بحث درباره
موضوعهای اضداد بود ، همانهائیکه نام اضداد را بآنها میدهیم .
ولی اکنون درباره‌خود اضداداست . که باحضورخوددرموضوعهای
مشخص شده بآن موضوعها نام میدهند . و باید بگوئیم که این
اضداد هرگز نمی‌پذیرند که از یکدیگر زائیده شوند» .

در اینحال به‌کبس نگاه کرد و اینطور گفت : «کبس ،
آیا تونیز برحسب اتفاق باتردیدیکه این‌مرد ازآن سخن گفت، c
آشفته خاطر شدی ؟» . ـ کبس گفت ، ابداً ! هیچوقت حال‌من

چنین نیست ! آنچه باید بگویم اینست که کمترین چیزیکه‌مرا ناراحت کند وجود ندارد . ـ دوباره گفت : آیامادو نفر . بدون قیدوشرط موافقیم که هرگزضد ، ضد خودش نمیشود ؟ ـ کبس جواب‌داد: حتماً .

ـ سقراط گفت : اگرمن وتودراین موضوع موافقت‌داریم خواهش میکنم ادامه دهیم ؛ آیا چیزی است که تو گرم می‌نامی وچیز دیگری راسرد ؟ ـ آری ! مطمئناً . ـ آیا ،دقیقاً ، این‌همان d است که‌تو برف وآتش می‌نامی ؟ ـ آه ! بزئوس سوگند ! مطمئناً نه ! . ـ بنابراین ، گرمی، چیزی غیرازآتش‌است‌وسردی، چیز دیگری غیراز برف است ؟ ـ بلی . ـ ولی ، فکرمیکنم ، که از این‌پس برحسب عقیده تو ، آنطور که قبلا گفتیم‌اگر برف‌واقعی گرما را درخود بپذیرد، یعنی برف و گرما باهم باشند دیگربه بودن خود آنطور که واقعاً است ادامه نخواهد داد ، بلکه کاملا برعکس ، بمحض نزدیك شدن‌گرما یابرای اوجاخالی می‌نماید ویا ازهستی داشتن باز می‌ایستد ـ به ! حتماً . ـ آتش‌نیز بنوبه خود ، وقتیکه سرما براو بتازد ، یاسرکشی میکند ، یا از میان میرود . پس‌از آنکه سردی رادرخود پذیرفت بدون‌آنکه تجزیه شود ، بازهم‌آنچه که هست دقیقاً، باقی می‌ماند ، درحالیکه آتش e باسرماست ـ گفت درست است .

ـ دوباره گفت: ممکن‌است مثالهای مشابه دیگری برای اینمورد زد. وآن‌اینکه تنهاصورت بخودی خودشایسته نام‌دوام[۱] ابدی نیست. بلکه چیزدیگری‌نیز یافت میشودکه باوجود اینکه صورت نیست، معذالك خاصیت آنرا داراست برای آنکه هستی او نیز ابدی است واین نیز ازحالاتی است که ممکن است باآنچه میگویم روشن شود، در واقع، بدون شك، نامیکه اکنون یاد آورشدیم[۲] براستی‌ازفردیت[۳] جدانشدنی است. آیااینطور نیست؟.
ـ به! حتماً. ـ آیافقط درمورد این واقعیت[٤] اینطور است(آری پرسش من‌همین است)، یادرمورد چیزدیگری، بدون اینکه خود 104
فردیت باشد، معذالك همیشه این‌نام[٥] رادرخود می‌پذیرد، وبنام اختصاصی‌آن اضافه میشود، زیرا طبیعت‌آن طوریست‌که بدون فردیت نمیشود؟ باری، میگویم چنین‌چیزی برای‌سه‌اتفاق‌میافتد وهمچنین ارقام دیگر. فقط بحالت سه[٦] توجه‌کنیم: آیا عقیده نداری‌که نام خاص آن باید برای مشخص کردنش بکار رود و

۱ـ durée éternelle
۲ـ منظور جاودانی وابدی بودن‌است.
۳ـ impair «فردی» یعنی فردیت نیز دارای دوام ابدی است
٤ و ٥ـ منظور فردیت
٦ـ یعنی‌حالت‌سه‌بودن.

همچنین فردیّت ، هرچند فردیت با سه یك چیز نیست ؟[۱] بسیار
b خوب ! پنج و نصف تمام اعداد نیز طبیعت سه‌را دارند ، درحالیکه
هیچکدام خودِ فردیت نیستند ، هریك ازآنها همیشه فرد است .
از طرف دیگر ، دو و چهار وهمچنین‌مجموعه دیگر رشته اعداد[۲]
خودِ زوج نیستند . معذالك هریك ازاین اعداد همیشه زوج‌است
آیا بآن عقیده داری یانه ؟ ـ گفت : در واقع ، چگونه این را
رد کنم ؟ .

ـ سقراط دوباره گفت : بسیارخوب ، پس بآنچه که من
مایلم نشان‌بدهم دقت کن. اینست : واضح‌است که بجز اضدادیکه
درآغاز گفتیم ، اضدادیکه هم‌را نپذیرند وجودندارد . وچیزهائی
وجود دارند ، که بدون اینکـه ضد یکدیگر باشند ، دارای این
اضداد هستند . وصفتی[۳] را که ضد این‌اضدادباشد نمی‌پذیرند ؛
و بانزدیك شدن آن صفت ، موضوع از بودن بازمیایستد و یاجا
c خالی میکند . آیا نمیگوئیم که سه برای اینکه « زوج » گردد
ازهستی بازمی‌ایستد ، ودچار تغییر وتبدل میشود ، باتمام‌پایداری

۱ـ یعنی درعین‌حال به یك سه‌تائی هم‌میتوان گفت(سه) وهم‌میتوان گفت «فرد» درحالیکه «فرد» و «سه» یك‌چیز هستند .

۲ـ منظور اعداد زوج است .

۳ـ qualité

که برای سه بودن داشته است؟[۱] ـ کبس گفت : این کاملا درست است. ـ سقراط گفت: بدون‌شك میان «زوج بودن»[۲] و «سه بودن»[۳] تضادی نیست . ـ مطمئناً ، نه ! ـ پس تنها صورتهائی که میان آنها ضدیت وجوددارد نیستند که نزدیکی یکدیگررا تحمل نمیکنند صورتهای دیگری نیز هستند که نزدیکی اضداد را نمی‌پذیرند. ـ گفت : عین حقیقت است .

ـ سقراط دوباره گفت : آیا مایلی ، اگر مقدور باشد ، روشن‌سازیم این دسته‌آخری ازچه نوعی هستند ؟ ـ آری ، مطمئناً ـ گفت : کبس ، تسلط همین‌ها بریك‌چیز ، هرچه میخواهدباشد تنها داشتن خود آنها را ضروری نمیسازد . بلکه داشتن ضدی را d ضروری میسازد که همیشه دارای ضد است ، آیا اینطور نیست ؟ ـ چه میگوئی؟ ـ توجه کن، خوب میفهمی، لحظه‌ای بیش‌نیست که گفتیم ، هرچیز که طبیعت‌سه‌راتحمل کند، این چیز، ضرورتاً تنها سه نیست بلکه همینطور فردهم هست . ـ آری ! حتماً . ـ در نتیجه ، میگوئیم ، هرچه که از این نوع باشد ، بدون شك ، هرگزچنین‌طبیعتی‌نخواهد داشت که باخاصیتی که نقش‌آن‌تکمیل

۱ـ «سه» و«زوج» ضدهم نیستندامادر«سه» «صفت‌فرد» وجوددارد که ضد «زوج» است بهمین جهت «سه» «زوج» را نمی‌پذیرد

۲ـ la dyade «الزوجیه»

۳ـ la Triade «الثلاثیه»

چیز مورد نظر است ، متضاد باشد . ـ در واقع ، نـه ـ باری ،
e آیا خاصیت مورد بحث . همان « طـاق »[۱] است ؟ ـ بلـی ـ و
خاصیت[۲] ضد آن «جفت»[۳] است ؟ ـ بلی ـ در نتیجه هرگز ،
طبیعتِ « جفت » برد « سه » وارد نمیشود ـ مطمئناً نه ! ـ بنابراین
«جفت» صفت‌سه نیست‌ـ صفت[۴] آن‌نیست‌ـ بنابراین «سه‌بودن»[۵]
«نه ـ زوج»[۶] است ـ بلی. ـ بطورخلاصه آنچه‌را که من‌میخواهم
روشن کنم ، اینست که صورتهائیکه ضد صورت دیگری نیستند ،
باوجود این ، آنرا نمی‌پذیرد ، ازچه نوعند ؟ مثلا : مطابق شکل
کنونی «سه‌بودن» که‌ضد «زوج» نیست بااین وصف آنرا ابداً در
خود نمی‌پذیرد ، زیرا «زوج» باخود چیزیرا میآورد که ضد[۷]
«سه بودن» است : همچنانکه «جفت» ضد «طاق» است ، «آتش»
ضد «سردی» است عده زیادی از صورتهای دیگر . بسیارخوب !
105 اگر بااین تعریف موافقی که : تنها ضدنیست که ضد را درخود

۱ـ impaire «فردیة»
۲ـ Caractère «الخاصیة»
۳ـ Pair «الزوجی»
۴ـ l' attribut «خاصیة»
۵ـ la Triade «الثلاثیه»
۶ـ non - paire «لازوجیه»
۷ـ منظوراینست: بااینکه «زوج» ضد «سه بودن» نیست ولی‌اگر درسه وارد شود «دوبودن» راباخود میآورد که ضد «سه بودن» است.

نمی‌پذیرد، همینطور صورتیکه با آن، یك ضد، به‌یك موضوع حمل میشود، همین صورت که ضد را باخود میآورد، هرگز، ضد آنچه را که میآورد در خود نمی پذیرد. از طرف دیگر بمحفوظات خود مراجعه کن بدنیست همانچیزها را تکرار کنیم و بشنویم! «پنج» طبیعت «جفت» رادرخود نمی پذیرد، و «ده» که دوبرابر آنست «طاق» را نمی‌پذیرد وخود «دوبرابر»[1] ضد چیز دیگریست، باوجوداین‌طبیعت «طاق» رادرخودنمی‌پذیرد ومطمئناً b «سه‌ونیم» وهر کسر دیگری ازهمین‌نوع که دارای «نصف»[2] باشد نسبت به «تمام»[3]، وازطرف دیگر «ثلث»[4] وهر کسر دیگری از این نوع همینطور است. در حقیقت گمان میکنم که تو تابع من باشی ودرعقیده من شرکت نمائی. ـ کبس گفت: باتمام‌قوا شرکت میکنم و تابع توام.

تطبیق با مشکل بقای روان

برهان چهارم

ـ سقراط گفت: اکنون به نقطه حرکت بر میگردیم.

۱ـ le double «ضعف»
۲ـ la Moitie «نصف»
۳ـ l' entier «تمام»
۴ـ le tiers «مثلث»

بدون اینکه در جواب دادن همان کلمات پرسش مرا بکار بری ، با من حرف بزن و از من سرمشق بگیر . توضیح میدهم : با توجه به‌پاسخی که در نخستین مرحله گفتم ، پاسخ اطمینان بخشی که دادم ، فکرمیکنم درپرتو سخن‌فعلی‌مان ،اطمینان دیگریست درواقع اگر از من . بپرسی : «چه‌چیز ، با نمودار شدن ، خود دربدن ، باعث گرمی آن‌میشود؟» اگراین پاسخ بیخردانه رابدهم
c
که: «حرارت‌این‌کاررا میکند» پاسخ اطمینان‌بخشی‌درمورد پرسش بتو نداده‌ام . ولی جواب ماهرانه ایکه از گفته های گذشته نتیجه میشود اینست که :«اینکاررا آتش‌میکند» وهمچنین اگرتو به‌پرسی که نمودار شدن چه‌چیز درتن باعث بیماری آن‌میشود ، دیگر، من نمیگویم «مرض» بلکه این‌بعلت «تب» است .وهمچنین: «چه چیز ، بانمودار شدن خود درعدد، باعث «طاق‌بودن» آن‌میشود؟» من پاسخ نمیدهم که این «طاق بودن»[1] است ، بلکه بعلت «فرد بودن»[2] است وهمینطور بقیه . ولی اکنون ، اگر آنچه را که میخواهم بگویم بقدر کفایت فهمیدی ، توجه کن . ــ کبس گفت : به! بلی، کاملا بقدر کفایت .

ــ سقراط دوباره گفت : پس‌جواب بده: چیست که‌نمودار

۱ــ l'imparité «الفردیة»

۲ــ l' unité «الواحدة»

شدن آن در تن باعث این است که تن ، زنده باشد ؟ ـ گفت ، روان است . ـ آیا همیشه همینطوراست ؟ ـ کبس گفت: چگونه میشود d
انکار کرد ! ـ پس هرچیز را که روان تصرف کند ، به آنچیز زندگانی میدهد ؟ ـ گفت کاملا همینطوراست ، اوست که زندگانی را به تن میآورد ! ـ آیا زندگانی دارای ضداست یا نه ؟ ـ جواب داد ، دارای ضداست . ـ کدام ؟ ـ «مرگ» . ـ آیادرست نیست که روان نمی‌تواند ضد چیزیرا ، که خود او ، بچیزها میدهد . بپذیرد ؟ درنتیجه آیا نباید بآنچه که قبلا گفته شد ، در این مورد موافقت کرد ؟ ـ کبس جواب داد ؛ بدون کمترین تردید .

ـ ازاین چه نتیجه میشود؟ چیزیرا که نمی‌تواند ، بخودی خود ، ذات جفت را بپذیرد ، چه نامیدیم ؟ گفت : طاق[1] ـ
e چیزیرا که نمی‌تواند بخودی خود «دادگری» را بپذیرد : وچیزیرا که نمیتواند «فرهنگ»[2] را در خود بپذیرد . ـ جواب داد : «بی فرهنگ»[3] ودیگری را «بیدادگر»[4] . ـ بگذریم! چیزیرا که نمیتواند مرگرا بپذیرد چه می‌نامیم ؟ ـ گفت : نامیرنده ـ آیا

۱ـ non - pair «لازوجی»
۲ـ Cultivé «المثقف»
۳ـ non - cultivè «غیرالمثقف»
٤ـ non - juste «غیرعادل»

روان میتواند ' بخودی خود ، مرگ را بهپذیرد ؟ ـ نه . ـ پس روان چیز نامیرنده است؟ ـ آری ، نامیرنده است ـ پس موضوع ثابت شد . آیا تو طور دیگری قضاوت میکنی ؟ ـ نه ، سقراط مطلب بطور کامل گفته شد . ـ دوباره گفت : کبس ، اگر فساد ناپذیری « طاق » ضروری است آیا امکان ندارد که « سه » فساد
106 ناپذیر باشد ؟ آیا نتیجه چنین نیست ؟ ـ چگونه ممکن است چنین نباشد ؟ ـ و همچنین ، اگر ضروریست که « ناگرم »[1] از میان نرفتنی وزیان ناپذیر باشد ، پس هروقت که « گرما » روی برف تأثیر کند ، «برف» از پذیرفتن آن خودداری میکند و ذات خود را از گرما دور نگاه میدارد ؟ زیرا اطمئناً «برف» از هستی داشتن توقف نمیکند وازجانب دیگر بدون کم شدن «حرارت» را تحمل نمیکند و آنرا درخود نمیپذیرد ـ کبس گفت : راست است . ـ و همچنین گفته شد که برای «ناسرد»[2] ضروری است که از میان نرفتنی و زیان ناپذیر باشد و هروقت ، سردی ، برآتش بتازد ، آتش خاموش نمیشود وپایان نمییابد ، بلکه دورمیشودوبادورشدن ذات خود را نگاه میدارد . ـ گفت چنین لازم است . ـ سقراط
b دوباره گفت : آیا برای « نامیرنده »[3] نیز همین چگونگی لازم

۱ـ non - chaud «غیرحار»
۲ـ non - froid «غیرمبرد»
۳ـ immortel «الخالد»

است ؟ « نامیرنده » نیز زیان ناپذیر است ؟ آیا در مورد «روان» نیز ، وقتی «مرگ» بر آن بتازد ، ناممکن است که وجود آن پایان یابد ؟ زیرا بنابر آنچه که قبلا گفتیم ، روان «مرگ» را درخود نمی‌پذیرد و روان مردنی نیست ، کاملا همانطور که در باره «سه» گفتیم که نمیتواندذوج بشودهمچنانکه نمیتواند طاق بخودی‌خود گردد ؛ همچنین «آتش» سرما نمیشود همچنانکه «حرارت» آتش نمیشود . معـذالك ، ممکن است به پرسیم چه چیز مانع میشود که «طاق» جفت نگردد ، و برای جفت شدن ، بجای آنچه که بوده ، از هستی بخودی خود باز ایستد ؟ . در مقابل چنین سخنی c
وسیله‌ای نداریم تا بسرعت جواب دهیم که «طاق» از هستی باز نمی‌ایستد: اما ازآنجا که « نه ـ جفت »[1] فسادناپذیراست ، زیرا در اینمورد موافقت کردیم ، پس برای ما آسانست که بسرعت جواب بدهیم ، که هنگام نزدیك شدن «جفت» ، «طاق» و «سه» از آنجا میروند و دور میشوند . «آتش» و « حرارت » نیز همین حالت‌را دارند ، همینطورچیزهای دیگر ، جواب سریع ما همین است ، آیا اینطور نیست ؟ ـ کاملاً درست است . ـ همچنین ، بنا برنتیجه‌ایکه الآن گرفتیم ، اگر در مورد «نامیرنده» موافقیم

۱ـ non-Paire «لازوج»

که فسادناپذیراست، «روان» که نامیرنده[1] است ، همینطورفساد ناپذیر است ؛ درصورتیکه اگرموافق نباشیم مسأله را باید دوباره
d از سر بگیریم ـ باید ازسر گرفت ؟ ولیکن اینکار حداقل دراین مورد امکان ندارد ! در اینجا دشواری بزرگی است ، زیرا اگر درست باشد که «نامیرنده» وآنچه که جاودانی‌است ، فناپذیراست هیچ چیز از پذیرفتن فنا درخود سر نمی‌تابد ! .

ـ سقراط گفت : درهرحال ، فکر میکنم ، درباره آنچه که «خدائی» است ، و درمورد «صورت بخودیِ خودِ زندگانی»[2] و هرچیز نامیرنده دیگر ، هیچکس‌را نمیتوان یافت‌که موافق نباشد‌که اینها ' هرگز ، ازهستی بازنمی‌ایستند . ـ کبس گفت: بزئوس‌سوگند ' مطمئناً ' هیچکس ' نه از مردم ' و نه ' بطریق اولی ، از خدایان ! آنطور‌که من فکر میکنم . ـ پس از آنجا که نامیرنده از میان نرفتنی است ' « روان » که نامیرنده است
e آیانبایدازمیان نرفتنی باشد ؟ ـ چنین لازم می‌آید . ـ بنابراین وقتیکه «مرگ» فرا میرسد ، هرچیز که میرنده‌است ، درانسان میمیرد و هرچیز که نامیرنده است دور میشود و جای خود را به مرگ وا میگذارد و ذات خودرا ازنیست شدن حفظ‌میکند .

۱ـ non – mortalité

۲ـ zones eidos «la forme elle – meme de la vie» «نفس‌صورت‌الحیاة»

ـ آشکار است .

ـ سقراط گفت: درنتیجه، ای کبس ؛ از آنجا که «روان» چیز نامیرنده است ونمیتواند فناپذیر باشد ، پس واقع اینست که روانهای ما باید درجایگاه «آدس» هستی داشته باشند . 107

خاصیت دلایل گفته شده

نتایج اخلاقی

ـ کبس گفت : سقراط . مطمئناً من دیگر ، بسهم خودم چیزی ندارم که بیفزایم ، و نسبت باین استدلال هیچ شکی ندارم معذالك اگر چیزی هست ، که درحال حاضر ، سیمیاس وهر کس دیگر برای گفتن دارند ، بهتر است که سکوت نکنند . درواقع میپرسم : آیا خارج از فرصت کنونی ، فرصتی هست که بتوان باسخن گفتن ویاشنیدن سخن درباره این نوع مسائل ، دقت کرد.

b ـ سیمیاس جواب داد : نه منهم بسهم خودم ، حداقل نسبت بدلایل پیشنهاد شده ، دلیلی برای بی‌اعتمادی ندارم ، ولیکن بزرگی مسائل مورد بحث و نیز شگفتی که از ضعف انسان دارم مرا وامیدارد که بی‌اعتمادی ریشه‌داری رادرخودنگاه دارم . ـ سقراط گفت : سیمیاس . تنها این نیست ، بلکه درستی سخنان تو به مقدمات برهانهای‌ما نیز کشیده می‌شود: این مقدمات را ازهر نوع

که تصور کنی ، شایسته تحقیق بیشتری نیستند ، آری بشرط آنکه آنهارا بادقت کامل و دلخواه مشخص کنی . دراینصورت ، آنطور که من میاندیشم ، تو راه استدلال‌را تادورترین حدیکه یك انسان قادر است دنبال کند ، دنبال کرده‌ای . خلاصه فرض کنیم که اینکار به بهترین صورت انجام شده است : بنابراین نمی‌توانی در تحقیق از این جلوتر بروی . ـ گفت : عین حقیقت است .

c ـ سقراط جواب داد : معذالك شایسته‌است که شما درباره یك چیز اندیشه کنید : وآن اینست که اگر واقعاً روان نامیرنده است . لازم میشود که نه تنها در زمانیکه بآن زندگانی کردن می‌نامیم ، بلکه در تمام زمانها ، ازآن نگاهداری کنیم . زیرا ، بنظر میرسد ، اگر ازآن نگاهداری نشود ، کار خطرناکی است درواقع ، اگر بپذیریم که مردن جدا شدن از همه چیزهاست . چه نعمت غیر منتظره‌ای برای بدکاران خواهد بود ، که چون مرگ فرا رسد ، دریك‌آن ، هم از بدن و هم از روان و هم از بدیهای خود جدا میشوند ! ولیکن ، چون روشن شود که روان

d میرنده نیست ، دیگر راه فرار از بدیها برایش نیست ، و هیچ پشتیبانی ندارد . وممکن‌ترین و عاقلانه‌ترین راه اینست که خود راتسلیم کند . درواقع ، هنگامیکه روان نزدآدس میرود ، بجز خصوصیات اخلاقی و شیوه زندگانی چیز دیگری باخود ندارد ،

همین‌ها هستند که قاعدةً از ابتدای ورود بدانجا ، بنفع و یاضرر مرده است .

افسانه جغرافیائی

درباره سرنوشت روانها

باری ، این قاعده چنین است که : تمام مردگان درطول زندگانی ، برحسب سرنوشت ، به فرشته‌ای[۱] بستگی داشته‌اند، این فرشته عهده‌دار است که آنهارا بجای معینی ببرد ، آنجائیکه برای حساب پس دادن جمع میشوند . سپس بهمراهی این‌راهنما باید بجایگاه آدس براه افتند ، راهنمائیکه مأموریت دارد آنها e
را از اینجا تابدانجا راهنمائی کند . ولیکن هنگامیکه در آنجا بسرنوشتی که بایستی داشته باشند رسیدند وزمانی‌را که لازم‌است توقف کردند . راهنمای دیگری آنهارا باینجا میآورد . و برای اینکار زمان ودگرگونیهای فراوانی لازم است . ودلیل‌براینست که راه‌آنطور که **اشیل**[۲] درتیلف[۳] میگوید نیست ، اومیگوید: راهیکه بسوی هادس میرود ساده است . در حالیکه بعقیده من ، این راه نه‌ساده‌است ونه‌یکی‌است ، زیرا درصورت سادگی‌براهنما 108

۱ـ Genie «الجن»
۲ـ Eschyle پدرتراژدی یونان (۴۵۶ ـ ۵۲۵)
۳ـ Teléphe کتابی ازآثار اشیل

احتیاج ندارند و وقتیکه راه یکی باشد خطر گمراهی نیست .
درحقیقت ، دراین‌راه دوراهی‌وچهارراهی‌های بسیار پدیدارمیشود
اما تقوی وعرف حکم میکنند که برای تائید سخنم دلیل‌بیاورم.
بنابراین‌روانیکه بااحتیاط و عاقل است ، مطیع‌است زیرا ازآنچه
که برایش پیش‌میآید بی‌اطلاع نیست . برعکس آنکـه علاقه
زیاد به تن دارد ، و همچنانکه قبلا شرح دادم ، مدتی طولانی ،
b آنرا مرکز و جای بروز تمایلات شدید میگرداند . این چنین
روانی پس از مقدار زیادی مقاومت ومقدارزیادی رنج بامخالفت
وزحمت ازتن میرودبوسیله فرشته‌ایکـه مأمور اینکار شده است ،
برده میشود . این روان نیز بآنجائیکه دیگران هستند میرسد .
اما روانیکه ، از آنچـه کرده تاآنجا که میتوانسته پاك نشده
است ، مثلا پیش ازاین ازراه بیداد گری مرتکب قتل گردیده ،
یا جرائمی مانند آنـرا انجام داده ، جنایاتیکـه خواهرانش نیز
انجام داده‌اند . همه‌ازاین‌روانها میگریزند وازآنها دوری‌میکنند،
هیچیك کمك ، همراهی وراهنمائی آنرا قبول نمیکنند ، و اودر
حالتی‌کاملا شکست خورده وسرگردان از اینسو بآنسو میرود تا
زمان معینی فرامیرسد ، در آن زمان ، ضرورتاً ، بجایگاهی که
مناسب آنست برده میشود ، برعکس روانیکه تمام زندگیش در
پاکی واعتدال گذشته، «خدایانی» هستندکه‌اورا کمك ، همراهی،

وراهنمائی میکنند و آسایشگاه!ودرمنطقه‌ای مناسب اوست .«باری مرا اینطور معتقد کرده اند که : زمین دارای تعداد زیادی مناطق عجیب است ، اما این بخاطر ساختمانش ، بزرگیش و یا آنچه که مردم عادت دارند در باره آن بگویند ، نیست » . سیمیاس سخن
d اورا قطع کرد و گفت : سقراط منظورت ازایـن سخن چیست ؟ زیرا ، احتیاج بگفتن نیست، چه منهم مـانند تو ، درروی زمین چیزهای زیادی یاد گرفته ام ، بدون شك اینها ازآن اعتقاداتیکه تو داری نیستند ، بنابراین خوشحال خواهم شد که گوش بدهم‌و تو از آنها سخن بگوئی . ـ ولی ! سیمیاس ! من نمی خواهم از راز **گلوگوس**[۱] با تو سخن بگویم ! اما ، حقیقت آنچه گفتم چیست ؟ آه!این‌مطلب درنظرم‌آشکارا ،مشکل‌تر ازراز گلوگوس است ! بدینجهت که اولاممکن است من‌توانائی فهم آنرا نداشته باشم ، ثانیاً ، سیمیاس، فکرمیکنم ، مهلتی که من‌برای‌زندگانی
e کردن دارم ، برای‌شنیدن‌آن‌کافی نباشد . علاوه براین ، طبیعت زمین بنابرعقیده من‌چگونه است ، ومناطق‌آن کدامست هیچ‌چیز مانع من برای‌گفتن آن بشمانیست . ـ سیمیاس گفت : بلی ، چیزی لازم‌تر از این نیست ! ـ سقـراط دوباره گفت : آنچـه

۱ـ Glaucos چوپان افسانه‌ای یونان ، بخاطرعشقی که ونوس داشت بوسیله بزهای‌گله‌اش دریده شد .

خودرا بآن قانع ساخته ام اینهاهستند : نخست اینکه اگر زمین درمرکزعالم وگردباشد ، برای‌اینکه نیفتد ، نه بهوا احتیاج‌دارد
109 ونه‌بتکیه‌گاه دیگری ازاین نوع . ارتباط مستقیم تمام جهات عالم باهم وحالت تعادل خودزمین برای نگاهداری‌آن کافیست، زیرا چیزیکه درمیان‌فشار همه‌جانبه ویکسان بحالت تعادل‌قرار گرفته ، دیگر از هیچ طرف جای افتادن ، چه کم وچه زیاد ، ندارد؛ باری‌موقعیت زمین‌چنین‌است. قادر بافتادن‌نیست و بیحرکت خواهدماند ، و گفت: این‌نخستین نکته‌ایست که بمن‌قبولانده‌اند
ـ سیماس گفت : بلی ! حق باتست :
ـ سقراط دنبال کرد ، نکته دوم اینست که مطلب درباره چیز بسیاربزرگی[۱] است ، ما که از **فاز**[۲] تا ستونهای هرکول[۳]
b ساکن شده ایم . جزقطعه کوچکی ازآن را اشغال نکرده ایم ، مانند مورچگان یاجیرجیرکهائی که دراطراف آب‌راکدی‌باشند در پیرامون‌دریا مسکن‌گرفته ایم ، درجاهای دیگر ، عدۀ زیادی از مردم ، درتعداد زیادی‌ازمناطق مشابه مسکن گرفته اند ،زیرا، همه‌جا در روی کره زمین ، فرورفتگیهای زیـادی بهمه شکل و

۱ـ منظور زمین است .
۲ـ Phase (فاسیس = قفقاز)
۳ـ les colomes d'Hercule «جبل‌الطارق»

اندازه وجود دارد که در آنها ، آب ، بخار وهوا بهم آمیخته اند
اما راجع به « زمین بخودی[۱] خود » کاملا خالص ، در بخش پاك
عالم و جود دارد ، آنجائیکه ستارگان هستند ، مردمیکه عادت
c دارند درباره چنین مسائلی بحث کنند ، بآن نام اِتیر[۲] داده‌اند ،
موادیکه بوسیله ، آن در فرو رفتگی های زمین میریزند مخزن
متروکی را بوجود آورده اند ، وما در حالیکه در فرورفتگی ها
مسکن گرفته ایم ، بدون اینکه شکی داشته باشیم ، تصورمیکنیم
بر بلندی وروی زمین ساکن هستیم ، حالت انسانی که درنیمه راه
دریای مسدلحی‌قرار گرفته است وخیال میکند که برروی‌آن‌قرار
دارد ، چنین‌است ، وچون ازمیان آب‌خورشید وبقیه ستارگان را
می‌بیند ، در همان زمان دریـا را بجای آسمان میگیرد ، سستی
وضعفش ، هرگز ، باو اجازه نمیدهند که ببالای دریا بیاید ، و
d نه اینکه در این دریا شناور شود و سررا خارج بسوی آن منطقه
قرار دهدتا ببیند که آنجا چگونه پاکتر و زیباتر از اینجاهاست
زیرا هیچکس خطائی را که از دیدن میکند باو یاد آور نشده .
مطمئناً چیزهائی‌راهم که برای من گفته انـد همینطور است : در
حالیکه‌دریکی ازفرورفتگی‌های زمین ساکن‌شده‌ایم تصور میکنیم

۱ـ la terre en elle – même et tout pure «الارض فی ذاتها الخالصة»

۲ـ ether «الاثیر»

بر بالای آن هستیم ؛ هوارا آسمان می‌نامیم و گوئی ، آسمانی‌است
که ستارگان در آن راه‌پیمائی میکنند . حال ماکاملا چنین‌است :
e ضعف‌وناتوانی ، مارا از گذشتن از این‌سو ، بسوی‌دیگر هواعاجز
ساخته است ، باری ، فرض کنیم ، بال درآورند وبپرند ، و ببالا
برسند : وچون سر برآورند ، منظره راخواهند دید ، همچنانکه
اگر ماهی‌هاسراز دریابرآورند چیزهائی راکه برروی زمین‌است
می‌بینند ؛ باری بدین‌طریق منظره‌آن بالا رادرپیش روی خواهیم
داشت . بالاخره فرض کنیم ، طبیعت مابتواند باین مشاهده‌ادامه
110 دهد : آنگاه است که آسمان حقیقی ، روشنائی حقیقی و زمینی
راکه واقعاً زمین است خواهد شناخت ، زیرا این زمین ، ونیز
سنگها ، بطور کلی‌منطقه‌ایکه درآن‌هستیم ، تمام‌اینها ، فاسدشدنی
وتجزیه پذیر است همچنانکه هرچه دردریاست درشوری آن‌حل
میشود؛ دریائیکه هیچ‌چیز در آن نمی‌روید تاشایسته گفتن باشد ،
جائیکه باید گفت ، هیچ چیز کامل‌یافت نمیشود ، اما پاره‌سنگهای
حُفره دار ، شن ، وبمقدارغیرقابل تصوری لای ، دریاچه هائیکه
همه‌جا باخاك‌درآمیخته ، خلاصه چیزهائیکه بامقایسه‌باچیزهائیکه
پیش ماهستند ، شایسته نیستند تا مورد قضاوت قرارگیرند . اما
در مقابل ، آنچه درآن‌بالاست ، خیلی عالیتر از چیزهائی هستند
b که نزدماميباشند . سیمیاس ، اگر ، واقعاً ، این‌لحظه برای حکایت

کردن قصه ای مناسب باشد ، شایسته است که بتوصیف صفات چیزهائیکه‌روی زمین وجای آنها زیر آسمان است' گوش بدهیم.
ـ سیمیاس گفت : بعقیده من ، ما از شنیدن این داستان ' خیلی خوشحال خواهیم شد . ـ جواب داد ' خوب ! رفیق؛ آنچه باید گفت ، اینست که ، برای کسیکه به بالا مینگرد ، تصور زمین تقریباً اینطور است: کره‌ای رنگارنگ که پوست‌آن دوازده قطعه بنظر میرسد . وهربخش آن‌بارنگی مشخص میشود که رنگهائی
c که دراینجا هستند ونقاشان بکار میبرند . بسهم‌خود تقلیدی از آنها میباشند ،باری دراین‌منطقه دور ، تمام زمین‌ازرنگهائی‌بهتر، رنگهائی روشنتر وخالص‌ترازرنگهای‌اینجا درست شده‌است :اینجا برنگ ارغوانی بازیبائی شگفت آوراست ، آنجامانند طلاست ، وجای دیگر . خیلی‌سفید ' سفیدتراز‌برف و گچ‌است . و رنگهای دیگریکه ازآن درست شده است ، فراوانتر و زیباتر از آنهائی هستند که مامیتوانیم‌به‌بینیم . واین برای آنست که فرو رفتگیهای
d زمین مادرحالیکه‌ازهواو آب‌پرند ،باآمیختگی رنگهای گوناگون خود ، بمحیط،درخشندگی بیشتری ازیک‌رنگ‌آمیزی یکنواخت میدهد . بقدری خوب که زمین منظره رنگ آمیزی یکنواخت ویکسانی‌رابخود میگیرد . امازمین‌آنطور که بایدساخته شده‌است، هرچه که در آن میروید ، متناسب میروید خواه درخت باشد ،

یا گل یا میوه ؛ وهمچنین کوهستانهایش سنگهائی که دارد ، باهمین قیاس از لحاظ صافی شفافیت ، و رنگ زیباترند ؛ سنگهائی که در اینجا هستند و ما آنها را قیمتی میدانیم ، مانند عقیق های ما ، یاقوت‌های ما ، زمردهای ما و هرچه ازاین‌نوع باشد . امادرآن e
منطقه دور دست اگر چیزهائی ازاین نوع باشند ، زیباتر ازآنهائی هستند که دراینجایند . بدلیل اینکه : سنگهای این منطقه خالص هستند ، ومانندسنگهای‌ما بواسطه‌تجزیه ونمك سائیده وفرسوده نمیشوند ، فرسایشی که این جا ها[1] ریزشگاه آنست ، زیرا در اینجاست که برسنگها، زمین وهمچنین حیوانات ، مانند گیاهان فرسودگی و مرض عارض میشود . درآرایشی که مجموعه این سنگهای قیمتی بزمین[2] میدهند ، طلا نقره وبقیه چیزهائیکه از این‌نوع هستند ، شرکت میکنند . آرایشی که بخودی خود ، وطبیعتاً خیلی زیاد ، خیلی بزرگ ، درهمه‌جای زمین ، در برابر دیدگان‌ما گسترده وجلوه‌میکند ، وتماشاگهی برای تماشاگران 111
خوشبخت ساخته است !

«اما درمورد حیوانا تیکه‌دارد ، تعداد زیادشان ازحیواناتی هستندکه دراینجا وجودندارند . امادرمورد مردم ، برخی‌دروسط

۱ـ اشاره بزمین‌ما وگودالها ودریاهای آنست .

۲ـ منظور زمین بخودی خوداست که درآن‌جهان قراردارد .

و برخی دیگر در اطراف هواهستند مانند ما که‌در کنار دریائیم ، گروه دیگری درجزایریکه ازهمه طرف آنهارا هـوا گرفته ، و برروی زمینِ سخت قراردارند . بطور خلاصه ، همانطور که آب ودریا برای احتیاجات ماهستند ، هوانیز درآنجاست ؛ وهمانطور
b که هوابرای ماست ' اِتِر ْ برای مردم آنجاست ، دراقلیمی که آنهاساکنندبقدری اعتدال برقرار است که‌آنهارا مصون ازامراض نگاه‌میدارد، وطول‌زندگانیشان ازمردم اینجا خیلی بیشتر است . بهمان نسبت که هوا خالص‌تر ازآب واتر خالص تـراز هواست ، آنها نیز ازلحاظ بینائی . شنوائی ، اندیشه وفعالیت های مشابه نسبت بما وسیع ترند . برای « خدایان » ، دارای معابد واماکن مقدسی هستند که واقعاً بخاطر آسایش خدایانست، وخدایان خودرا
c با صداها و الهاماتی برای مردم محسوس میسازند بنحویکه برای همکاری‌با آنها رو برومیگردند . همچنین اضافه میکنم که‌خورشید وماه و ستارگان آنطور که واقعاً میتوانند باشند ، بوسیله آنها دیده میشوند . براین‌امتیازات سعـادتی که همراه‌آنهـاست اضافه میشود .

«پس بطور کلی ، طبیعت زمین وآنچه متعلق بزمین‌است، چنین است . اما راجع به مناطق داخلیش . ایـن مناطق دارای بخش‌های‌فرورفته‌ای هستند که‌تعدادزیادی‌از آنها نسبت بهم‌دایره‌وار

قرار گرفته‌اند . برخی از آنها عمیق‌تر و گشاده تر از بخشی
است که ما مسکن داریم ، برخی‌دیگر عمیق‌تر اما تنگتر ازمنطقه
d ماهستند ؛ وبالاخره بخشهای دیگری هستند که کم عمق‌تر از
بخش اینجایند ولی گشاده تر ند . باری تمام این مناطق زیر
زمینی باتعداد زیادی راه باریك وسوراخهای خیلی تنگ یاخیلی
گشاد بیکدیگر متصل‌اند وعلاوه براین دارای معابری می باشند
که در بعضی‌ازمناطق آب فراوانی‌ازیکی بدیگری میرودهمچنانکه
دردریاچه‌های‌بزرگ هست . همچنین رودخانه‌های پهناورودائمی
وجود دارد که آبهای سرد و گرم زیر زمین را حمل میکنند ،
ولی‌درآنجاکه‌آتش فراوانی‌جاریست رودخانه‌های بزرگ‌آتشین
نیزهست . گروه زیادی گـِل مذاب دارند که گاهی شفاف و گاهی
تیره است . همچنانکه در سیسیل[1] پیش از گدازه آتشفشانی ،
e رودخانه‌ای از گـِل جاری میشود و سپس خود گدازه . این‌رودها
هستند که درهرمرتبه جریان خود این مناطق را پُر می‌نمایند
این بالا و پائین رفتن‌ها دردل زمین لرزش و نَوَسانی بوجود
میآورند ووجود این نَوَسان بشرایط زیر بستگی دارد :

«میان گودالهای زمین ، مخصوصاً ، یکی ازهمه بزرگتر
است ، زیرا از تمام زمین ، منطقه بمنطقه عبور میکند . وقتیکه

۱ـ sicile «صقلیه»

112 هُمر میگوید : « خیلی دور ، در مکانی زیر زمین که ژرف ترین پرتگاه‌هاست» درست و دقیق از همین گودال سخن میگوید ، از طرف دیگر ، همین گودال است کـه بوسیله هُمر و بسیاری از شعرای دیگر **تاتاروس** نامیده شده است . درواقع ، این گودال جائیست که تمام رودها بشدت در آن میریزند ، و ازهمین‌جا نیز باز میگردند ، و هریك از آنها خواص ویژه خود را از سرزمینی که میگذرند کسب میکنند . اما دلیل آنکه اینجا ، خاستگاه و
b ریزشگاه آبهای تمام رودهاست ، اینست که آب در آن ایستگاه و تکیه‌گاهی نمی‌یابد ، بنابراین طبیعی است که در آن حرکتی نوسانی وموّاج داشته باشد و بالا و پائین رود . هوا وبادیکه‌بآن پیوسته‌اند نیزهمینکاررامیکنند ، درواقع ، حرکت‌آب را وقتیکه از این گوشه زمین بآن گوشه میرود ، همراهی و دنبال می‌نمایند این امر شبیه تنفس کردن ماست : دم و بازدم ، همیشه ، جریانی از هواست ، بهمین طریق ، در منطقه مورد بحث ، نوسان باد با جوهر رطوبت‌آمیخته‌میشود ، ودرهنگام خروج‌وورود ، ناپایداری شدیدی در آن بوجود میآورد . فرض کنیم که آب بطرف مناطق
c درونی کشیده شود ، آنگاه، همانطور که دیدیم ، ازمیان‌محلهائی میگذرد و باریزش امواجش بر آنها اثر میگذارد و آنها را پر می‌نماید : این شبیه عمل تنفس است . برعکس ، فرض کنیم که

آنهارا ترک گوید تا خودرا بکنار ما اندازد ، بار دیگر گودالهای اینجا را پر میکند . چون آنها پر شدند در گذرگاه‌های دیگر جریان می‌یابد و منطقه خاك را طی میکند و هردفعه که باینجاها میرسد شیاری بوجودمیآورد ؛ وبدین‌ترتیب دریاچه‌ها ، رودخانه‌ها وچشمه‌سارهارا دربرابر دریاها میسازد. وسپس ازاینجا برمیگردد تا بار دیگر بدرون زمین فرو رود ، و پس از آنکه ، گاهی پیچ
d و خمهای طولانی و بی‌شماری و گاهی کوتاه کم شماری را طی کرد ، دوباره به تاتاروس میریزد . در مناطق خیلی پائین‌تر حالتهائی‌استکه‌دیگرجریان‌نوسانی آب وجودندارد.قدری‌پائین‌تر در حالتهای دیگر جریان رود به‌پائین تر از نقطه حرکتش منتهی میشود . علاوه براین گاهی اتفاق میافتد که نقطه انتهائی آب در مقابل نقطه‌ای قرار میگیرد که اولین جهش بوجود آمده است ، وگاهی برعکس‌این دونقطه ، دریك قسمت قرار گرفته‌اند؛ گاهی ممکن است حرکتهای دایره‌ای رود مارپیچ‌کاملی‌را بوجودآورند که بطور مارپیچ یك یاچند مرتبه دور زمین را چرخ میزنند ، بدین طریق تاجائیکه ممکن است پائین میروند تا مصب خودرا بدست‌آورند . باری ، امکان دارد ، دریکی از جهات ، تامرکز
e پائین برود ، ولی ازآن حد نمیگذرد؛ زیرا بخشی اززمین که‌از دوجانب بمرکزمتصل است نقطه صعود هریك از دوجریان است.

« وبطور یقین جریانهای دیگری نیزوجود دارد که تعداد وتنوع آنها زیاداست . ولیکن دراین‌تعداد بیشمار چهارتا مشخص‌ترند. بزرگترین آنها که‌بیرونی‌ترین دایره را رسم میکند . **اقیانوس**[۱] نامیده میشود . آنکه مقابل و ضد آنست ، **آخیرون**[۲] است ؛ بعلاوه از میان مناطق متروك میگذرد ، ودرزیر زمین ، جریان می‌یابد، تا به‌دریاچه **آخیروسیا**[۳] برسد. درهمین‌جاست که‌روانهای
113 گروه زیادی از مردگان جمع میشوند ، و اینها ، پس ازتوقفی که مدت‌آن متفاوت است ؛ برای برخی طویل‌تر و برای برخی کوتاهتر است ، بار دیگر ، از آنجا ، برای تولیدات حیوانی[٤] روانه میشوند . سومین رود درفاصله میان دوتای‌اول‌فوران‌میکند و نزدیك نقطه‌ایکه فوران می‌نماید ، بلافاصله در فضای سوزانی از آتش فروزان میریزد ، ودرآنجا ، دریاچه‌ای بزرگترازدریای ما تشکیل میدهد که پرازآب و گل جوشان‌است ؛ هنگام خارج شدن از دریاچه جریان پیچ درپیچ آن ، متلاطم و گل‌آلود است

۱ـ océan «اوقیانوس»
۲ـ Achron «الاشیرون»
۳ـ Achérousias «اشیروزیاس»
٤ـ منظور عقیده تناسخ است که میان فیثاغورثیان ویونانیان آن زمان وجود داشته که ارواح برمیگردند وبرحسب کارهای بد یانیکی که کرده اند دراجساد حیوانات مختلف وارد میشوند این‌نکته‌را قدری‌پائین‌تر بیشتر توضیح خواهدداد .

b سپس در زیر زمین مسیر مارپیچی را طی میکند و ازسوی دیگر بانتهای دریاچه آخیروسیا میرسد ولی با آب آن مخلوط نمیشود، و سرانجام، پس از چرخشهای مکرر، در مکانی که پائین‌تر از تاتاروس است میریزد و این رود **پوریفلیگتون**[۱] نامیده شده ؛ و گدازه‌های آن، تانقطه‌ایکه بتوانند برسند، باجهش بروی زمین می‌پرند چهارمین رود، درحالیکه از مقابل رود اخیر میچرخد، درسرزمینی‌ظاهر میشود، که چنانکه میگویند، بی‌نهایت‌ترسناك است؛ و سراسر برنگی کبود پوشیده شده و باین سرزمین

c **استوگیوس**[۲] میگویند. این رود نیز دریاچه **استوخ** [۳] را بوجود می‌آورد، درآن میریزد؛ و چون درآن ریخت آبهایش خواص وحشتناکی پیدا میکنند، و ازآنجا بزمین فرو میرود، ایجاد یك مارپیچ درجهت مخالف پوریفلیگتون جریان می‌یابد و از مقابل‌آن به دریاچه آخروسیاس نزدیك میشود، علاوه براین آبهایش باآبهای دیگر نمی‌آمیزند. این رود نیز پس از یك مسیر دایره مانندی، از نقطه مقابل پوریفلیگتون به تاتاروس میریزد. نام این رود، بقول شعرا، **کوسیت** [٤] است.

۱- Pyriphlégéthon
۲- stygien
۳- styx
۴- Cocyte

«چنین است تقسیم‌بندی طبیعی این رودها. مردگان باینجاها d
میآیند، جائیکه، هریك از آنها، بوسیله «فرشته» خودآورده
میشوند ابتدا درباره آنها قضاوت میشود، آنهائی‌هم که زندگی
زیبا وپاکیزه‌ای داشته‌اند، همه مانند دیگران مورد قضاوت‌قرار
میگیرند» آنگاه عده‌ای که‌مسلم شده است زندگیشان معتدل‌بوده
روی زورق‌هائیکه سرنوشت برایشان معین کرده سوار میگردند،
ازروی آخیرون روانه میشوند، تابدریاچه میرسند. درآن‌توقف
میکنند تا پاك گردند، پس از آنکه رنجهای لازم را کشیدند،
از بیدادگریهائی که باعث مجرم بودن آنها شده است بری شدند
درمقابل اعمال خوب‌شان پاداشی‌را که شایسته‌آن‌اند میگیرند. e
برخی هستند که بعلت بزرگ بودن خطاهاشان، غیر قابل علاج
تشخیص داده شده‌اند: اینها مکرر مرتکب دزدی اشیاء مقدس و
گرانبها شده‌اند، جنایات فراوان، بیدادگریها و نادرستی‌ها، و
و هر گناهی، از این نوع، که میتوانسته‌اند؛ سرنوشتی که
شایسته آنهاست، اینست که به تاتاروس پرتاب شوند، و هرگز
از آنجا خارج نخواهند شد. اما آنهائیکه، گناهانشان، علی‌رغم
بزرگی، علاج‌پذیر شناخته شده (مانند کسانیکه بفرمان خشم،
نسبت به پدر ومادرخود شدت‌عمل نشان داده‌اند، وبقیه زندگانی

۱ـ Génie «الجن»

114 از اینکار پشیمان شده‌اند ، و یا آنهائیکـه ، در شرایط مشابـه ،
مرتکب جنایت شده‌اند) ، ضروریست که اینها در تاتاروس مقیم
شوند ؛ ولی‌چون در آن افتادند وزمان لازم‌را بسر بردند ، جهش
موج دوباره ، قاتلین‌را برودخانه کوسیت وآنهارا که به پدرومادر
دست‌درازی کرده‌اند برودخانه‌پوریفلیگتون، میاندازد. وهنگامی
که به بالای دریاچه آخروسیا برده شدند ، آنجا ، گروهـی ،
کشته شده‌ها ، وگروه دیگر ، دزد زده‌هارا ، باصدای بلند آواز
b میدهند ؛ وبافریادها واستمدادها ، میخواهند تاپروانه عبور بآنها
داده شود و از آنها راضی گردند . و چون موفق براضی کردن
آنهاشدند ، میگذرند ، ورنجشان بپایان میرسد . درغیراینصورت
دوباره به تاتاروس برده میشوند ، و از آنجـا برودخانـه حمل
میگردند و وضع‌شان ، لاینقطع ، چنین خواهد بود ، تا اینکـه
آنهائی را که بدی دیده‌اند راضی گردانند ؛ زیرا ، این تنبیهی
است که قضات ، برای آنها ، تعیین نموده‌اند .

اما آنهائیکه زندگانیشان به تقوی شناخته شده ، اینها از
مناطق پست زمین ، همچون پرندگان ، به‌یکباره آزاد میشوند ،
و چون به بالای توقفگـاه پاك رسیدند ، در ماوراء زمین مستقر
میشوند ! و آنهائیکه بادوستداری دانش ، تاجائیکه ممکن بوده
c است، پاك شده‌اند ، درمیان همین گروهند ، درآنجا کاملاً ، بدون

تن ، بقیه مدت را زندگانی میکنند ؛ و بمنزلگاه‌هائیکه زیباتر از منازل قبلی است فرا میرسند ؛ بعلت کمی وقت ، وصف آنها آسان نیست .

فایده اخلاقی این افسانه

«بسیارخوب! سیمیاس ، بخاطر همین چیزها که به‌تفصیل بیان کردیم بایستی دراین‌زندگانی همراه باهنریکه بااندیشه‌توام است بسر بریم : بعلت آنکه پاداش آن زیبا ومنتهی آرزوی‌ماست! خلاصه: این‌مدعی که این‌چیزها آنطور که گفتم هستند.امریست که درخور کسیکه عقل درستی دارد نیست . باوجود این باتوجه به روانهای ما و جایگاهمان ممکن است همینطور و یامانند این باشد ، زیرا که نامیرندگی روان ، مورد قبول است ، بنظر من تاوقتیکه باین نامیرندگـی می‌اندیشیم ، ارزش بخطر افتادن و تحقیق کردن را دارد . درواقع چنین‌کار مخاطره‌آمیزی شایسته است ، وقتیکه چنین اعتقادی داریم باید خود را اینطور تسکین دهیم . و بعقیده من بهمین علت بود که من مدت زیادی در مورد این داستان وقت گذراندم .

بسیارخوب ! میگویم : باتوجه باین عقیده مردی که در طول زندگانی‌ازلذات مربوط بتن و بخصوص آرایشهای تن دوری

کـرده‌است باید از سرنوشت روان خود مطمئن باشد ، زیرا این
چیزها اضافی هستند و علاوه براین باقضاوت او نتیجه‌ای کاملاً e
برعکس خواهند داشت . برعکس ، لذاتیکه درمورد آنها تعلیم
یافته و بادقت تمام روان خود را با آنها آرایش میدهد آرایشی
که اضافی‌نیست بلکه اختصاص‌بخود روان دارد مانند : میانه‌روی،
دادگری ، دلیری ، آزادگی، درستی، بدین ترتیب برای‌رسیدن
بجایگاه آدس براه میافتد و آماده است تاراهی را که سرنوشت
اوتعین کرده است به‌پیماید . اضافه کرد؛ مطمئناً ، شمای‌سیمیاس 105
وکبس و دیگران ، بعدها نمیدانم چه وقت ، این راه را درپیش
خواهید گرفت ولی هم‌اکنون ، چنانکه قهرمانی حماسی‌میگوید
سرنوشتم مرامیخواند ! وتاوقت باقی‌است بایدخودم استحمام کنم
بنظر میرسد ، بهتر چنین باشدکه پیش از نوشیدن زهر خودم‌را
بشویم ، و رنج شستن جسدی را به زنها ندهم .

غم‌خواری برای خود

در میان این‌کلمات سقراط ، کریتون رشته سخن‌را بدست
گرفت وگفت : بسیارخوب ! ، سقراط ، راجع بمن و دیگران
و راجع بکودکانت و هرکار دیگری ، چه دستوری میدهی ؟ ما b
بخاطر عشقی که بتو داریم ، بسهم خود ، نهایت کوشش خود را

خواهیم کرد ! ـ جواب داد : درست است کریتون ، همین الآن دراین باره سخن گفتم و چیز تازه‌ای نیست کـه دوباره بگویم ! جزاینکه : شماغمخوارخودتان‌باشید، وهر کوشش‌محبت‌آمیزیکه دارید برای خودتان باشد ولـی بخاطر من و یاهرچه متعلق‌بمن است ، اکنون هیچگونه‌تعهدی را نپذیرید ! فرض کنیم ، که شما از یکدیگر ، و یا ازخودتان غمی نداشته باشید ، و نخواهید که زندگانی‌راادامه دهید ، بنا بعادت ، آنچه‌را که در گذشته گفته‌اید امروزهم بگوئید : زیرا شماره و قدرت تعهدات شما هرچه باشد دراین مورد بکار نمی‌آید ! .

ـ کریتون گفت : فهمیدیم ، ما همه قلباًچنین رفتارخواهیم کرد ، و لیکن مراسم بخاك سپاری ترا چگونه برگزار نمائیم؟
ـ جواب داد: «هرطور که میخواهید ؛ بشرط آنکه مطمئن باشید c
که دستتان بمن میرسد ، و من از شما فرار نمیکنم!» بااین‌سخن بآرامی شروع بخندیدن کرد ؛ و درحالیکه نگاه‌هایش را بسوی ما میگردانید گفت : «دوستان ، نتوانستم کریتون را معتقد کنم که من ، یعنی سقراطی که اکنون باشما بحث میکند وبرهانهای خود را منظم می‌نماید ! خودم هستم ، ولی‌برعکس ، قانعش‌نمایم که آنکه‌کمی بعد جسدش دربرابردیدگان شما هست ، سقراط دیگریست ؛ و بهمین جهت است که می‌پرسد مراسم بخاك‌سپاری

d مرا چگونه برگذار نماید ! اماراجع باین موضوع ، مدتی‌است که چندین بار تکرار کردم ، که پس از آشامیدن زهر دیگر پیش‌شما نخواهم ماند ، ولی چون رفتم ، بسوی خوشبختی‌هائی میروم که ازآنِ « سعادتمندان »[۱] است فکرمیکنم تمام‌اندرزهائی که کوشیدم به شما بدهم ، برای کریتون سخنان بیهوده‌ای بودند و برای خود منهم همینطور ! گفت : بنابراین درمقابل کریتون ضامن من شوید ، به عوض ضمانتی که او دربرابر قضات از من کرد:[۲] در واقع ، قضاوت او اینست که من باقی خواهم ماند ؛ ولی شما ، قضاوت کنید و ضمانت نمائید که من باقی نمی‌مانم ،
e وقتیکه مُردم ، بزودی عزیمت میکنم و از اینجا میروم ! و این وسیله‌ایست که‌تحمل‌محنت‌را بر کریتون آسان میسازد . وسیله‌ایکه چون به بیند تن مرا مـی‌سوزانند و یابخاك مـی‌سپارند از تصور چیزهائیکه بخیال خودش من رنج می‌برم خشمناك نخواهد شد . و درمراسم بخاك سپاری من دیگر نخواهد گفت : « این سقراط است که من درتابوت میگذارم و اورا بآرامگاهش‌میبرم و بخاك میسپرم!» دوباره گفت : ای کریتون‌دلیر ، بدان که‌تعبیر نادرست

۱ــ Bienheureux «السعداء»

۲ــ کریتون ازکسانی بودکه پس از محکومیت سقراط حاضرشد مبلغ زیادی پول‌بدهد تااورا آزاد سازند .

تنها غلط لفظی نیست ، بلکه نسبت بروانها نیز ناروائی میشود.
116 نه ! باید بدون ترس بود ، باید از مـراسم بخاك سپاری تن من سخن گفت ، واین‌مراسم را هرطور که میخواهی و شایسته‌میدانی مطابق باعادت و عرف برگزار کن» .

خاتمه :

آخرین لحظات سقراط

سقراط ، این را گفت ، بلند شد و باطاق دیگر رفت تا استحمام کند . کریتون‌هم بدنبال او رفت و ازما خواهش کرد که که منتظر باشیم . ما درباره سخنانی که پیش ازاین گفته شده‌بود به گفتگو پرداختیم و انتظار میکشیدیم وبحث ، بدون‌اینکه‌خود خواسته باشیم به بدبختی بزرگی که در آن افتاده بودیم کشیده شد ، آری این حادثه برای ما ، و درنظرمان ، مانند از دست دادن پدر بود و بقیه زندگانی را به یتیمی گذران خواهیم کرد !
b هنگامیکه استحمام کرد وکودکانش‌راپیش او آوردند (دو کودك کوچك داشت و یکی درآنوقت بزرگ بود) خویشاوندانش نیز سر رسیدند ؛ باحضور کریتون باآنهـا صحبت کرد ، و وقتیکه دستورهای خودرا بآنهاداد ؛ بزنها و کودکان گفت که خارج‌شوند وخودش بکنار ما بازگشت .

اکنون نزدیك غروب آفتاب بود ؛ زیرا سقراط مدت زیادی
را در آنجا[۱] گذرانده بود ، چون از حمام بازگشت ، نشست و
از این لحظه گفتگوی کوتاهی را شروع کرد : آنگاه خدمتگزار
یازده نفر سر رسید و مقابل او ایستاد : « سقراط ، براستی ، من
c نمیتوانم ترا مانند دیگران سرزنش کنم ! زیرا وقتیکه برحسب
دستور قضات ؛ آنهارا[۲] به نوشیدن زهر دعوت میکردم ، نسبت
بمن خشمگین میشدند ، و نفرین نثارم می‌نمودند . برعکس تو
برای من طور دیگری ، بافرصت کافی فهمیدم که جوانمردترین
مردم هستی ، از تمام آنهائیکه تابحال باینجا آمده‌اند ملایمتر
و بهتر بوده‌ای . وبویژه امروز ، مطمئنم که نسبت بمن خشمناك
نخواهی شد ، مقصرین را می‌شناسی و بر آن مردم[۳] خشم داری .
پس اکنون ، خدا حافظ ! زیرا از آنچه که آمده‌ام بتو اطلاع دهم
d بیخبر نیستی ، کوشش کن ، آنچه را که مقدر است به بهترین
وجه تحمل نمائی ! » در این هنگام شروع بگریستن کرد ، رو
برگرداند و دور شد .

سقراط بطرف او چشم دوخت و گفت : « خدا حافظ تو ،

۱ــ درحال صحبت باخویشاوندان ۲ــ محکومین را

۳ــ منظور کسانی هستندکه سقراط را در دادگاه متهم کردند و
موجب محکومیت او شدند .

ماتابع‌خواسته تو هستیم» بااین سخن رو بطرف ما کرد و گفت :
« این‌مرد ، چقدر مهربان‌است ! درمدت اقامتم دراینجا ، بسراغم
می‌آمد ، و گاهی بامن گفتگو میکرد : خلاصه مردی عالی است
وامروزنیز، باچه‌جوانمردی برای من میگرید ! خوب ، کریتون
اکنون ازاو اطاعت کنیم ، سمّی‌را که سائیده‌اند بیاورند ؛ وگرنه
آنکه باید، بساید مشغول شود ! » .

e «آنگاه کریتون گفت : «ولی ، سقراط ، اگراشتباه نکنم
هنوز خورشید روی کوهسار است ، و غروبش تمام نشده است .
شنیده‌ام که میگویند ، دیگران مدت زیادی بعد ازدریافت اخطار
پس از آنکه خوب خورده‌اند و خوب آشامیده‌اند و برخی نیز
پس از آمیزش بااشخاص مورد علاقه خود ، زهررا آشامیده‌اند!
بگذریم ، شتابی نیست : هنوز وقت باقی است ! » . سقراطجواب
داد : « بدون شك . مردمیکه از آنها سخن میگوئی ، طبیعتاً
فکر میکنند که باانجام این کارها چیزی بدست میآورند . اما
من طبیعی است که این کارها را نخواهم کرد ، زیرا فکر میکنم
117 که ازدیرآشامیدن زهر چیزی بدست نمیآورم ، جزاینکه‌خودم
خود را مسخره کنم ، و درحالیکه دیگر چیزی از زندگی باقی
نمانده‌نسبت‌بآن حریص‌تر گردم واینطور بآن‌دلبسته شوم ! گفت:
حرف بس است ، برو ، اطاعت کن و بامن مخالفت ننما . »

با این اخطار ، کریتون بیکی از خدمتگزارانش ، که نزدیك او بود ، اشاره کرد . خدمتگزار خارج شد . پس ازمدتی بر گشت و کسی را که باید زهر بدهد باخود آورد ؛ او زهررا بسرعت‌سائیده‌بود . چون‌سقراط ، مردرادید گفت : «بسیارخوب! عزیزم ، تو که درجریان امر هستی ، چه باید بکنم ؟ » ـ جواب داد: «هیچکار ، جزاینکه پس از آشامیدن گشتی بزنی، تااینکه
b پاهایت سنگینی کند ، آنگاه دراز بکشی ؛ دراین وقت اثرش را خواهد بخشید . » درحالیکه این سخن را میگفت جام را بسوی سقراط دراز کرد ؛ اشکرات ، باخویشتن داری ، وکمال آرامش بدون لرزش آنرا گرفت ، نه رنگش‌تغییر کرد ونه‌خطوط‌چهره‌اش ولی باچشمان گاوآسایش بنا برعادت ، قدری پائین بطرف مرد نگاه کرد وپرسید : «بمن‌بگو ، آیا اجازه هست که قدری ازاین شراب ، برای خدا ، بزمین نثار شود یانه ؟ ـ مرد جواب داد : سقراط ، ما فقط باندازه آشامیدن از آن سائیده‌ایم . ـ گفت : «میدانم ولی حداقل اجازه است که بحکم وظیفه بافتخار تغییر
c مسکن از اینجا بآنجا[1] خدایان را نیایش کنیم . و این نیایش من است ، خدا قبول کند ! » بمحض اینکه این را گفت ، بدون توقف و بدون اینکه دشواری یا کراهت نشان دهد ، تاته آشامید

۱ـ ازاین جهان به‌جهان دیگر .

دراین هنگام ما ، که تا آنوقت خیلی‌خوب از گریستن خودداری کرده بودیم ، چون دیدیم که میآشامد ، وآشامید ، اشکهایمان سیل‌آسا فرو ریخت ، چاره دیگری نبود این‌حادثه قوی‌تر ازما بود، بآن اندازه که تمام صورت را فرا گرفت ، من بشدت‌بخاطر خودم‌میگریستم (زیرا مطمئناً بخاطراو نبود !) آری به‌بدبختی خود میگریستم که ازچنین مصاحبی محروم میشدم ! علاوه‌براین
d کریتون برای اینکه ازاشك‌هایش‌جلوگیری کند ، پیش از من باحالت منقلب بلند شده بود تا خارج شود . اما ، آپولودور ، که اکنون نیز مانند همیشه یك لحظه ازگریستن باز نایستاده بود ، چنان‌بادردوخشم‌شروع بنالیدن کرد که براستی قلب تمام‌حاضرین شکسته شد بجز خود سقراط ، فریاد زد : «چه میکنید ؟ مردم عجیبی‌هستید ! برای همین بود که قبلازنهارا روانه‌کردم ، برای اینکه از شرکت آنها در این وضع خارق‌العاده جلوگیری شود زیرابمن‌آموخته‌اند که باید زندگانی‌را باسخنان سرورآورخاتمه
e داد . آرام بگیرید ، توجه‌کنیم ! خویشتن‌دار باشید ! » باشنیدن این سخنان ، شرمنده شدیم و ازگریستن باز ایستادیم .

اما او ، بقدم زدن پرداخت ، تا وقتیکه گفت : در پاهایم احساس سنگینی میکنم . آنگاه همانطورکه‌آن مرد گفته بود به پشت خوابید . دراین هنگام مرد بساقها وپاهایش‌دست میکشید

و متناوباً آنهارا آزمایش میکرد . وبالاخره درحالیکه پای اورا بشدت میفشرد ، پرسید آیا حس میکنی ؟ . سقراط گفت : نه .
118 پس ازآن ، از پائین ساقها شروع کرد و درحالیکه بالا میرفت ، بما نشان داد که دارد سرد و بیحس میشود . درحالیکه سردی‌را حس میکرد، بما گفت وقتیکه این‌سردی بقلب برسد درآن‌لحظه سقراط خواهد رفت . اکنون دیگر تقریباً قسمت پائین شکم‌او تماماً سرد شده بود ، ناگاه پوشش صورتش را که پوشیده بود عقب زد و این سخنان را برای‌آخرین بارگفت : «کریتون من به **آسکلپیوس**[1] خروسی بدهکار هستم . بدهی مرا بپرداز» ــ کریتون گفت : «خوب ! این انجام خواهد شد ، ولی ببین چیز دیگری برای‌گفتن نداری . » پرسش کریتون بدون‌جواب‌ماند. معذالك ، پس‌ازلحظه کوتاهی ، جنبش کوچکی کرد. آنگاه‌مَرد

۱ــ Asklêpios : درایلیاد همر ، پزشکی حاذق است ، در دوره‌های بعد خدای پزشکی وسلامتی‌است . بعضی از مورخان این نکته رااینطور تعبیرکرده‌اندکه سقراط نذری داشته و فراموش‌کرده بوده‌است و حدسیات درباره این نذر زده‌اند . L. Robin میگوید : معنای این اشاره اینست‌که چون سقراط می‌بیندکه روان او از بیماری اسارت تن شفا یافته است نسبت بخدای سلامتی سپاسگزاری میکند . درتائید نظر روبن میتوانگفت : خروس پرنده بیداری و هشیاری است و شاید مراد افلاطون این‌بوده که روان سقراط هم‌اکنون به‌آهنگ‌خروس‌آنجهان‌بیدار خواهد شد وبه‌پاس این‌سعادت سقراط میخواهدکه خروسی درراه خدای سلامتی قربانی‌شود (دکترهومن ــ تاریخ‌فلسفه)

پوشش اورا برداشت : نگاهش ثابت بود . کریتون درحال دیدن این منظره ، دهان و چشمهای اورا بست .

اشکرات ، این بود آخرین لحظه زندگانی دوست ما که درباره او میتوانگفت : از همـهٔ مـردم همزمان خود ، شریفتر ، داناتر[1] و عادل‌تر بود .

۱ـ Phronimotatos صفت عالی‌مشتق‌ازاسم Phronêsis است که بمعنای دانائـی خدائـی یعنی تیزفهمی و بینائی است و نباید آنرا با SoPhos که بمعنای دانائی‌انسانی یعنی دانشمندی‌است یکی پنداشت زیرا سقراط همیشه دانشمندی خود را انکارکرده است . (دکترهومن)

مفهوم ها

«الف»

آگاهی یافتن ٦٢
آمیختگی ٣٢
آمیزش ٩٠
اتر ١٥٥
اسرار ١٨
اضداد ٤٦ ، ٤٥
افسانه شناسی ١٤
اندیشه ٣٠ ، ٤٠ ، ٦٨
اندیشه خردمندانه ٧٠
اندیشه ٣٦
ایده ٢٨
اورفیسم ٣٣

«ب»

باشنده ٦٢ ، ٨٠
بدترین ١٢٠ ، ١٢٢
برهان اضداد ٤٥
برهان یادآوری ٥٢
بزرگ ٦٠
بزرگی ٢٨ ، ١٢٩ ، ١٣٦
بودن ٦٩
بهم برنهادن ٦٨ ، ٨٩
بیدادگری ١٤٥
بیزاری ازسخن ٩٨ ، ١٠٣
بیزاری ازمردم ٩٩
بی‌فرهنگ ١٤٥
بی‌نظمی ٣٩
بی‌هنر ١٠٩
بهترین ١٢٢

**

«پ»
پرزمان ۹۳ ، ۱۱٤
«ث»
ثلث ۱٤۳
«ت»
تساوی ۵۷
تطهیر ۳۳ ، ۵۰
تقوی ۳۸
تمام ۱٤۳
«ج»
جفت ۱٤۲
«چ»
چرت زدن ٤۸
چندصورت ۷۳
«ح»
حقیقت ۲۸
«خ»
خاستگاه ٦۵
خاصیت ۱٤۲
خالص ۳۲
خدائی ۷۲
خردورزی ۲۷ ، ۸۳
خواب بودن ٤۸
خوشایند ۱۱
خوشی ۱۱
«د»
داناتر ۱۷۷
دانائی خدائی ۷۲ ، ۲٦
دانستن ٦۰
دیده نشدنی ۷۰
دینداری ٦۰
دوام ابدی ۱۳۹
دوباره زنده‌شدن ۵۰
دوبرابر ۱٤۳
دوبودن ۱۳۱
دوستدار آگاهی ۷۹
دوستدارتن ۳۷
دوستداردانائی ۳۲ ، ۳۷
دوستدار دانش ۲۳ ، ۳۷
دلیری ۳۷
دیالکتیک ۲۵،٦۰
دایره تحول ۵۰
«ر»
رنج ۱۱
روان ۲٤ ، ٤٤ ، ۱٤۸
«ز»
زایش ٤۸ ، ٤۹
زمین بخودی خود ۱۵۵

زنده بودن ۴۸
زیان ناپذیر ۹۵
زیبا ۶۴–۱۲۸
زیبا بخودی خود ۶۰ ، ۱۲۸
زوج بودن ۱۴۱
«س»
سازش ۹۰
سعادتمند ۱۷۰
سه بودن ۱۴۲ ، ۴۱
سلامتی ۲۸
سنن ۸۸
«ص»
صفت ۱۴۲
صورت ۹۱ ، ۱۲۶
صورت بخودی‌خود زندگانی ۱۴۸
«ط»
طاق ۱۴۲ ، ۱۴۵
طاق بودن ۱۴۴
«ع»
عادل ۶۰
عادلانه ۲۸
عالی ۱۲۰
عدم تساوی ۵۷
علت حقیقی ۱۲۶ ، ۱۲۸
عیب ۱۱۰
«ف»
فراموشی ۶۱
فردیت ۱۳۹ ، ۱۴۴
فرهنگ ۱۴۵
فضیلت ۳۸
فلسفیدن ۸۹
«ق»
قضیه ۱۳۲
«ك»
کارورزان فلسفه ۲۴
کمال ۱۲۰
کمیت ۱۲۱
کم‌زمان ۹۳
کوچك ۶۰
کوچکی ۱۲۹،۱۳۶
«م»
مرده بودن ۴۸
مرك ۲۴ ، ۱۴۸
مساوی ۵۸
مساوی بخودی خود ۵۶
معنوی ۷۳
میانه روی ۳۷
موفقیت ۶۱

«ن»

ناب ٧٥
نا بهم بر نهاده ٦٨
ناجسمانی ٨٩
ناخوشایند ١١
ناسرد ١٤٦
ناگرم ١٤٦
نامیرنده ٧١ ، ١٤٦ ، ١٤٨
ناهمانند ٥٦
نامیرندگی ٤٥
نبودن ٦٤
نصف ١٤٣
نقطه شروع ٥٦
نیرو ٢٨
نیك ٦٤ ، ١١١ ، ١٢٥ ، ١٢٨
نیك بخودی‌خود ٦٠
نه ـ زوج ١٤٢ ، ١٤٥ ، ١٤٧

«هـ»

هستی بخودی‌خود ٦٠ ، ٦٩
هستی قبلی ٦٦
هستی واقعی ١٠٧
هماهنك ١٢٧
هماهنگی ٨٩ ، ٩٠
همانند ٥٦
همیشه‌یکسان ٦٩ ، ٧١
هنر ٣٦ ، ٣٨
هوش ١١٩
هوشیار شدن ٤٩

«ی»

یادآوری ٥٨ ، ٦١
یادگرفتن ٦١
یکصورت ٦٩

«و»

واقعیت ٢٧ ، ٥٨ ، ٥٩

نام ها

«الف»

آپولودور ۱۷۵
آتن ۷
آخیروسیا ۱۶۳ ، ۱۶٤
آخیرون ۱۶۳
آرجین ۹۷
آریستیپ ۸
آرس ۱۱۳
آریستوفان ٤۵
آدس ٦ ، ۳۵ ، ۱۵۱
آرمونی ۱۱۳
آسکلیپیوس ۱۷٦
آشیل ۳۵
افرودیت ۱۱۳
آندیمیون ۵۱
آنتیستن ۸
اپی‌ژن ۸
اژین ۸
استوخ ۱٦٤
استوکیوس ۱٦٤
اشکرات ۲ ، ۹۵ ، ۹۷، ۱۳۲
اشیل ۱۵۱
اشین ۸
اطلس ۱۲۵
افلاطون ۸ ، ٤۱ ، ۵۳
اقیانوس ۱٦۳
اکلید ۸
اناکساگوراس ۵۱
ایزوپ ۱۱ ، ۱۲ ، ۱٤
الیمپودور ٤۵

ايطاليا ١٧
ايولاؤس ٩٨
اوپوليس ٤٥
اوديسه ١١٢
اوريپ ١٠١
اوليس ١١٢
اونوس ١٢ ، ١٤

«ب»

باكوس ٤١
بؤتى ١٢٤

«پ»

پاتروكل ٣٥
پاآنى ٨
پنلوپ ٨٣
پوريفليگتن ١٦٤ ، ١٦٦

«ت»

تاتاروس ١٦١ ، ١٦٤
تبس ١٧ ، ١٠٥ ، ١١٣
تبن ٨
تزه ٤
تريپسيون ٨
تلف ١٥١

«د»

دلوس ٣ ، ٩

«ز»

زئوس ١٢ ، ١٨ ، ٢٤

«س»

سقراط ٢ ، ١١ ، ١٢
سيسيل ١٦٠
سيمياس ٨ ، ١٦ ، ٨٧ ، ١٠٤ ، ١٠٥

«ف»

فاز ١٥٤
فدون ٢ ، ٧ ، ٩٦
فدوندس ٨ ، ١٠٤
فليوس ٣
فيثاغورث ١٧ ، ٨٩
فيلولائوس ١٧

«ك»

كادموس ١١٣
كبس ٨ ، ١٢ ، ١٤ ، ١٨ ، ١٩ ، ٩١
كتسيپ ٨
كرت ٤
كلام بروت ٨
كريتو بول ٧
كريتون ١٠ ، ٢٢ ، ١٦٨ ، ١٦٩
كوسيت ١٦٤

«گ»

گزانتيپ ١٠

گزنفون ۵
گلوکوس ۱۵۳

«م»

منکزن ۸
مگار ۸ ، ۱۲۴
منون ۵۳

**

«ه»

هراکلیت ۴۸
هکتور ۳۵
هرکول ۹۸ ، ۱۵۴
هرموژن ۷
همر ۱۱۲
هومن (دکتر محمود) : ۳۶ ، ۴۷

نشانی قسمتهائیکه از ترجمه‌های
دکترهومن نقل شده است

قسمتی از 65 b تا 65 e . قسمتی از 70 c تا 71 . قسمتی از 72 d تا 72 e . قسمتی از 73 d تا 75 . قسمتی از 77 e تا 80 d . قسمتی از 84 تا 84 b . قسمتی از 86 تا 86 d . قسمتی از 87 تا 88 b . قسمتی‌از 88 d تا 89 b . قسمتی از 91 d تا 91 e . قسمتی از 92 b تا 92 c . قسمتی از 100 c تا 100 e قسمتی از 105 d تا 107 .

اشتباه ها

صفحه	سطر	اشتباه	درست
۷	۱٦	ار	از
۱۰	۸	90	60
۱۰	۱۰	وابستگانت	وابستگانت(۳)
۱۲	٤	بزنوس	به‌زئوس
۱٤	۷	ایزوب	ایزوپ
۱٤	۱۰	ضمن	همین
۱٤	۱۰	برساند	برسان
۱۸	۱۹	ازکاری	اذکاری
۳۲	۲۰	العرفه	المعرفه
۳٦	۹	مردی‌راکه	مردی‌را مشاهده‌کنی‌که
۵۷	۹	تساوی	تساوی(۱) لاتین‌این دواصطلاح
۵۸	۹	عدم تساوی	عدم‌تساوی(۲) درصفحه ۵۸ است
۵۸	۵	خود(۱)	خود (۳)
٦۵	۷	آیادر اینکه	آیااینکه
٦۷	۱۷	«زحمت‌بکشید»	زحمت بکشید
۷۰	۹	یا	با
۸۰	۹	برسی	بررسی
۸۱	۱۹	استدال	استدلال
۸۸	۱۰	p	d
۱۱۱	٤	بشباهت	شباهت
۱۲۷	۳	میشود	میشوم
۱۵۳	۱۸	که ونوس	که‌به ونوس
۱۵٤	۱۵	غابل	قابل

مقدمه ناشر :

یونان کشوری باستانی‌است که نامش را افلاطون وارسطو بوسیله نوشته‌ها و کتابهای خودشان درردیف بزرگترین پایه گذار علم وفلسفه قرارداده‌اندآثار متفکرین یونانی مسند تمدن وتعالی بشریت است کتاب حاضر فدون نوشته افلاطون که آقای محمد مهدی خدیوی زند یکی از دبیران دانشمند این آستان ترجمه نموده‌اند ازشاهکارهای افلاطون‌است که تاکنون ترجمه‌ای دقیق وفنی از آن نشده اینجانب افتخار چاپ و انتشار آنرا دارم و بدوستداران علم وادب تقدیم می‌نمایم .

مدیر کتابفروشی باستان

عباسعلی پاسبان رضوی